

مرکز سید رشید و تعلیم نور ایمان و هنر
این کتاب به مناسبت روز کتاب
افتخار پذیرفته شد
تاریخ 06/07/2011 بهت ذوالحجّه



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

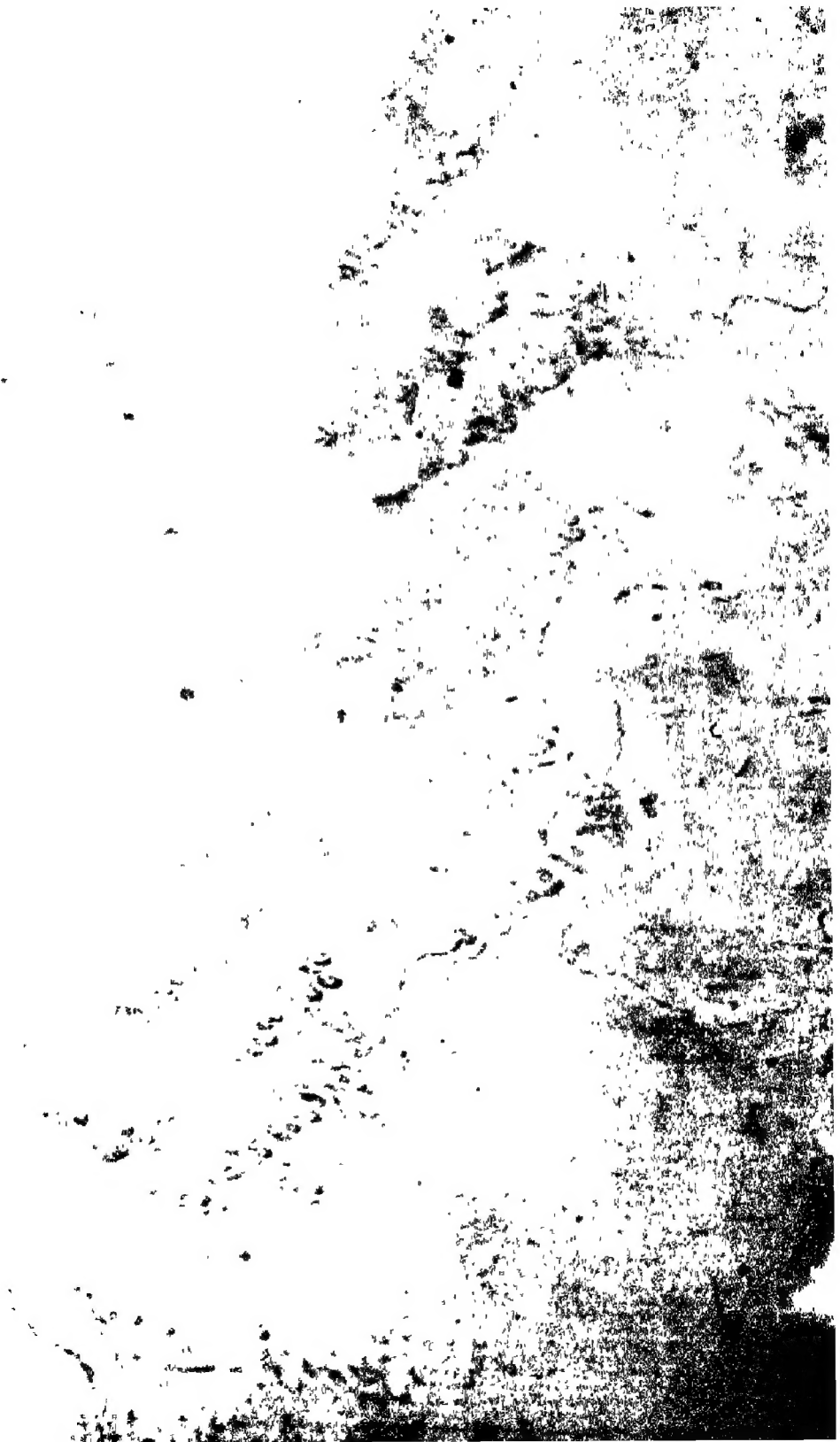
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين



مجلس عالی
مجمع التعلیم و تحقیق
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
تاریخ ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد مجید و مدح بیعی لایق حضرت عورت مالک ملکوتی باشد در
فیض اولی و برآوردنی میدان خلق حقایق انواع را در مطالعات
برمی آورد و بسوی لامتناهی است و خدا خلق و ادانت جهل صورت
در مدارج استکمال از صورت بعوض و حال بحال بگردانید که
حمرت طینت آدم میدی از بعدین صبا تا چون نبات تری
رسید و اثر خصوصیات استکلی قبول در وی برآید و خلقت
سودت انسان را که طراز عالم امری دانست که و منزل از زمین
امر و بیکه فلک که و تمام این الی واحد بر طریق کن فیکون خلق بالعبور
و هو از رب و وی پوشاید و تا وجود اول او رقم نامی دانست
و نسبت بیکون ثانوی رسید و مستقیم بخلق است و تا
گشت که آن اناناه خلقا آخر بار او و فطرت در وجودش
ثم تعید معنویت انسان را که بعد از وجود صورت روحیت

KTHLA I NASIRI * 10:
 Belongs to Prof. P.N.F
 Loyal Singh College
 Lahore

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 وبعد فقد بلغنا من فضل
 علمه تعالى ما لا يحيط به
 قلوبنا ولا نفوسنا
 ولقد علمنا من عظمته
 ما لا يحصى ولا يعد
 ولقد علمنا من جلاله
 ما لا يوصف ولا يمدح
 ولقد علمنا من كبره
 ما لا يحد ولا يحيط
 ولقد علمنا من عظمته
 ما لا يوصف ولا يمدح
 ولقد علمنا من جلاله
 ما لا يوصف ولا يمدح
 ولقد علمنا من كبره
 ما لا يحد ولا يحيط

محمد این مقام و موقوف این رسالت گوید تحریر این که موسست
 با خلق اندی در وقتی اتفاق افتاد که سبب تغلب و ورکای
 وطن بر سبیل اضطار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام
 نقطه قستان پای بند گردانده و چون آنجا رسید که در صد رکت
 مذکور و مسطور است درین تالیف مشروح میوست بموجب قیسه
 و در اینهمه مدت فی دایره هم دارم نگشت فی بعضی از اینها
 بر اثر لغت و غرضه گشت که به صدقه جهت اسخلافه فی بعضی
 از وضع دیباچه بر منعتی موافق آنچه در شفا و اطرا بسیار است
 که برای ایشان اگر چه آن سیاحت مخالف عقیده و مبارک الله
 به بشریت و سنت است چاره نبود باین سالت و اسباب
 قطعه بروجه مذکور ساخته شد و حکم آنکه معنون کتاب مستعمل
 فنی از منون نگشت و بموجب مخالفت مذکور و بحدی معلوم
 نامرد و طلبه فواید را با اختلاف و قیام بطلان آن را بابت
 افتاد و سخنانی بسیار از آن گشت و در میان مردم منتشر گشت
 خداوندان چون مطلع گردید جلالت استخوانه بواسطه عنایت پادشاه
 و پسران و بزرگان و این بنده سبکس و از راه ایشان تمام نمود
 و این کتابت که چنان یافت که بعضی از اینها را به خط
 سرحد

ن کتاب را بشرط مطالعه خدمت گرفت و دانیده بودند و نظر بر
آن رقم ارتقا بر آن کشیده خواست که دیباچه کتاب را بکشد
سیاحت غیر مرضی بود بدل کردند تا از وصمت آنکه کسی باینجا

و غیر مبادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورت
که باعث بود - بر این مقال بیاطلاع معنی فعل له عذرا و انت تلوم
خالی ماند پس موجب این اندیشه و بیاجاه بدل آن نماید

ردا اول الدین درو نباشد اگر از باب نسخ که برین کلمات و
شوند مفتوح کتاب را برین طرز کنند بصواب نزد گذر باشد و معذ
الموفق والمعين ذکر سببی که باعث شد بترالبعث این کتاب

بوقت مقام قسطنطنیه در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر
الدین عبدالرحیم بن ابی منصور نقیضه ایندی بر تخت در آشنای و کری
که میرفت از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل البعلی

احمد بن یعقوب بن مشکویه خازن رانی سخی الشیخ را که در آن
و از ضاه در تہذیب اخلاق ساخته است و سیاحت آن بر

ایراد و بیخ ترین اشاعتی و تفسیر نیرین عبارتی برداخته چنانکه این
چهار بیت که پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوقت آن که
نطق است باین بیت کثرت عاز کل قضیة و منہا کل قضیة



حاینا . مؤلفه قد ابرز الحق مخلصا . تا لیقعه بعدا کان کافیا
 و قسما بایتم الطماره قاصیا . به حق سخا و علم کیت مایه
 نقد کمال التمس و بند دله . فاما کان فی نفع الخلق خاینا . با مجرب
 این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کنوت انفا
 و نقل از زبان تازی بایان پارسی تجدید فکری نماید که چه گرامی
 به کار که بیشتر از حلیه ادب می شود احیای خیری بود هر چه تازه
 محمد این اوراق خواست که آن اشارت را با نقیضات تلقی نماید
 و معاودت کهنه و رتی بگر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان
 شریعی از الفاظی بدان لطیفی که کوئی قبا نیست بر بالای آن نوشته
 نسخ کردن و در لباس عبارتی و آهنگی نسخ کردن عین نسخ کردن است
 باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی محبت
 کمالی معون نماید و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شرح لغت است
 این باب حکمت عملی آماز و دو قسم خالیست یعنی حکمت مشرقی و
 تجدید مرآت اسم این دو رکن نیز که باشد و روزگار را بر آساید
 است تمام است و بر مقتضای فحینه کند شده واجب و لازم است
 آری آنکه خدمت همت بعد از ترجمه این کتاب مرهون نباشد بلکه برگردن خود
 را بقد استطاعت مختصری حد شرح تمامی آنکه هم حکم علی

بر سبیل ابتداء بر شیوه ملازمت افتد چنانکه بعنوان قسمی که بیکدیگر
تعلق رشتن خواهد بود در هر فصله معانی کتابی است و ادوای می سکون
را شامل بود در شب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای
دیگر حکما و مناسب فن اول منطقی تقریر داده شود چون این خاطر
در تفسیر مجال یافت بر وعده داشت یسند مده آمد پس بنویس
هر چند خواستیم را منتزاع و بجز این حرارت نمیدید و بین
فریث نیز از طعن طابین و وقیعت بدگوی خلاصی صورت می
بست اما چون در امضای این بزم مسالغنی تمام بفرمودند
درین معنی شروع میوست و بتوفیق الله تعالی تمام رسید
و چون سبب تالیف اقتراح و اشارت بود کتاب اخلاق
ناصری نام نهاد انتظار بکرم عظیم و لطف جسیم بزرگانی که بنظر
ایشان بگذرد و آنست که چون بر خطائی و سنوی اطلاق نمایند
اصلاح ارزانی فرمایند و عتید عذر را با انعام قبول تلقی نمایند
الحمد لله تعالی
مطلب در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر
موضوع درین مطلوب واجب بود چون مطلوب درین کتاب
جزوی است از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تفسیر آن
بنا بر آنست که از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصود است

معلوم شود و پس کوئیم حکمت در معرفت اهل معرفت عبارت بود
از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه
باید و استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که منوجه آنست برسد و چون
چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی بعلوم و دیگری بعلوم
فصوری مطابق موجودات بود و تصدیق با حکام و لواحق آن
چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر استیلائی و عمل جارسته حرکات
و مزاوایه صناعات از جهت افراج آنچه در حیز قوه باشد و فضل
بسط آنکه نورانی باشد از نقصان گمایل بر حسب طاقت بشری و دیگر
این دو معنی درو حاصل شود حکمی کامل و انسانی فاضل بود و مزا
او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده است عز من
جلال یُؤتی الذی یَشَاءُ وَ مَنْ یُؤْتِ الذِّکْرَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا
و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس اعتبار
التقیام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات
دو قسم اند یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص
بشری نباشد و دوم آنچه وجود آن منوط بقوت و تدبیر بیخفا
بود پس علم بوجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا
حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت

نظری منقسم شود. و قسم یکی علم آنچه مخالطة ماده شرط وجود
مجرد و دیگر علم آنچه تا مخالطة ماده نبود موجود نشود
داین قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطة ماده شرط
در تعقل و تصور آن دوم آنچه اعتبار مخالطة ماده معین معلوم
شود پس ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد
الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی و سیم را علم طبیعی هر یکی ازین
علوم مشتمل بود بر چند جزو که بعضی از آن مشابه اصول باشند و
بعضی بمنزله فروع اما اصول علم اول دوفتن بود یکی معرفت اعتد
سجانه و مقربان حضرت او که بفرمان عز و علا سادی و اسباب
دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال
ایشان و آنرا علم الهی خوانند دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات
باشند از انزوی که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب
و امکان و حدوث و قدیم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی خوانند و
فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و ائمت و احوال
معاد و آنچه بدان مانده اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول
معرفت مقیور و احکام و لواحق آن و آنرا علم مندرسه خوانند دوم
مطرفه اعداد و خواص آن و آنرا علم عند خوانند سیم معرفت احکام

این علم را علم طبیعی
مسمی می کنند
و این علم را علم ریاضی
مسمی می کنند
و این علم را علم الهی
مسمی می کنند
و این علم را علم فقهی
مسمی می کنند
و این علم را علم طب
مسمی می کنند
و این علم را علم نجوم
مسمی می کنند
و این علم را علم کلام
مسمی می کنند
و این علم را علم منطق
مسمی می کنند
و این علم را علم اخلاق
مسمی می کنند
و این علم را علم تاریخ
مسمی می کنند
و این علم را علم جغرافیه
مسمی می کنند
و این علم را علم صنایع
مسمی می کنند
و این علم را علم ادب
مسمی می کنند
و این علم را علم شعر
مسمی می کنند
و این علم را علم موسیقی
مسمی می کنند
و این علم را علم نجوم
مسمی می کنند
و این علم را علم کلام
مسمی می کنند
و این علم را علم منطق
مسمی می کنند
و این علم را علم اخلاق
مسمی می کنند
و این علم را علم تاریخ
مسمی می کنند
و این علم را علم جغرافیه
مسمی می کنند
و این علم را علم صنایع
مسمی می کنند
و این علم را علم ادب
مسمی می کنند
و این علم را علم شعر
مسمی می کنند
و این علم را علم موسیقی
مسمی می کنند

اوضاع اجرام علوی نسبت بیکدیگر و با اجرام سفلی و متغایر
 حرکات اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم خوانند و اصول
 از بی نوع خارج افتد چهارم نسبت مولفه و احوال آن و آنرا
 تالیف خوانند و چون در آواز ما بکار دارند باعتبار تناسب
 یکدیگر بکینه زمان سکنت که در میان آواز ما افتد آنرا علم
 خوانند و فروع علم ریاضی شش نوع بود یونان علم مناظره و مریا و علم
 و معامله و علم قرآنی و غیر آن اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود
 اول موفقه سیادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و
 سکون و بنایه و لایه بنایه و غیر آن و آنرا اساع طبیعی گویند دوم
 اجسام بسیطه و مرکبه و احکام سالیط ملوی و سفلی و آنرا سما و
 گویند سیم موفقه ارکان و عناصر و تبدل صور رباعه و آنرا
 و آنرا علم کون و فضا گویند چهارم موفقه اسباب و غلظت
 حوادث هوایی و ارضی مانند زلزله و برق و صاعقه و باران و
 و زلزله و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم موفقه
 مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند ششم موفقه
 اجسام نامیه و نفوس و قوی آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم موفقه
 اجسام متحرکه که بگویند ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و

و نیز نبات
 و حیوان

آن را از علم حیوان نخواهد داشتیم معرفت احوال نفس را طبقه
 انسانی - حیوانی - و غیره و قدرت او در آن و غیره و آن را علم
 و در فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم نجوم
 و علم فلک و غیره و آن را علم منطقی که حکیم اصطلاحی است
 و در آن است و از قواعد بعضی آورده مقصود است بر آن
 اینست و هستن و نیستن و در آن است و در حقیقت آن
 علم بعد است و بمنزله او است و دیگر علوم را اینست تمامی قسم
 معرفت نظری اما حکمت عملی و آن دانش مصالح حرکت ارادی و
 افعال معنای نوع انسانی بود و وجهی که مؤدی باشد بنظام احوال
 معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند سوی
 آن هم منقسم شود به دو قسم یکی آنچه راجع بود باین نفسی و بفراد و یکی
 آنچه راجع بود باین جماعتی مشارکت و قسم دوم نیز به دو قسم شود
 یکی آنچه راجع بود باین جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل
 و خانه و دوم آنچه راجع بود باین جماعتی که میان ایشان مشارکت بود
 در شهر و ولایت بل تعلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز بر سه قسم بود
 اول راهت و عیب اخلاقی و چه در دوم را تدبیر منازل و تیمم راسخ
 و این پس باید دانست که بسیاری مصالح اعمال و محاسن افعال

این کتاب در علم طبیعی و منطقی و اخلاقی و تدبیر منزل و تیمم راسخ و این پس باید دانست که بسیاری مصالح اعمال و محاسن افعال

این کتاب در علم طبیعی و منطقی و اخلاقی و تدبیر منزل و تیمم راسخ و این پس باید دانست که بسیاری مصالح اعمال و محاسن افعال

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

واژرہی

و از روی اجال و اخل شامل حکمت عملی باشد چنانکه بعد از این
 شرح آلی جایگاه خود بیاید انشاء الله تعالی و تقدس استداد
 خیرین در مطلوب و فزست حصول این کتاب بحکم تقدیر
 که در اقسام معلوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی
 مشتمل است بر شعبه حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت سببی
 پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام
 حکمت عملی است بر سه مقاله بنادون هر مقالتهی مشتمل بر قسمی و الاشی
 هر مقاله مشتمل باشد بر چند فصل و فصلی مشتمل بر چند باب که در آن مقاله
 افتد و تفصیل اینست فزست کتاب و آن مشتمل بر سه تعالت و کما
 فصل است مقالات اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر
 دو قسم اول در سبادی و آن هفت فصل است و سبب
 در معرفت موضوع و مبادی این نوع و سبب در معرفت
 نفس انسانی که از آن نفس باطنه خوانند و سبب در تهذیب
 قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوتی و سبب در تهذیب
 انسان اشرف موجودات این عالم است و سبب در تهذیب
 اگر نفس انسانی را کمالی و نقصانی است و سبب در تهذیب
 آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر که یکبارگی مخالفت حق کرده اند

ازین اقسام

درین باب بعد از بیان آنکه چه وسعاً و جیباً است
 از رسیدن بکمال آنست
 و در فصلت آنکه در مد و حقیقت خلق و بیان آنکه
 تغیر اخلاق ممکنست
 در آنکه صنایع تهذیب اخلاق
 شریفترین صناعات است
 در آنکه اجناس فضایل
 که مکارم اخلاق عبارت از آنست چند است
 در انواعی که در حکمت اجناس فضایل باشد
 آن اجناس که اصناف از اهل باشد
 فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال
 مشرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن
 در ترتیب کتاب فضایل و مدارات سعادت
 در حفظ سمت نفس که حق بر می نفلت فضایل مقصود بود
 در فضایل معالجت اراض نفس و کن رذالت و اهل بقدر وجود
 معقولات و در تدبیر منازل و کن شیخ فضل است
 در سبب احتیاج بنازل و معرفت ارکان و تقدیم مقامات آن
 در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات
 در معرفت سیاست و تدبیر اهل و عیال و در معرفت
 سیاست

مرکز کتب و اسناد

کتابت
 در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۸۵
 در محله ...
 در ...
 در ...

سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان و رعایت حقوق
 در این دهه در آن ... در معرفت سیاست و تدبیر
 و مجتهد ... و آن هفت فصل است
 در سبب احتیاج تمدن و شرح اهمیت و فضیلت این
 علم ... در فضیلت حکمت که ارتباط اجتماعات بدان بود
 و اقسام آن ... در اقسام اجتماعات و شرح احوال
 در سیاست ملک و آداب ملک ... در
 سیاست خدمت و آداب انعام ملک ... در فضیلت
 صداقت و کیفیت معاشرت با اصدق و ... در کیفیت
 معاشرت با اصناف خلق ... در وصایای مشوب
 با اخلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب بدان کرده شد و الله
 المدقق و پیش از غرض در مکتوب میگوئیم که آنچه درین کتاب
 تحریر می افتد از جمیع حکمت علمی و سبیل نقل و حکایت و طریق
 اخبار و روایت از حکما و متقدم و متأخر باز گفته می آید بی آنکه در
 تحقیق حق و باطل باطل شروعی رود و یا با اعتبار معتقد در ترجیح
 رای و تزیینت نهی می نموده شود پس اگر کتابی را که در این
 اندام یا سلسله نقلی از غرض شروع و پایانی که دانند که حق این صاحب عهد

این کتاب
 در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۸۵
 در محله ...
 در ...
 در ...

جواب و مناین استکشاف از وجه صواب است ممکن از آن
حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مظهر نور هدایت است
تو ذبح استرشاد می باید خواست و ملت برادران حق حقیقی
و تحصیل خیر کلی متوجه گماید داشت تا بطلب جادوئی و مقاصد
و جهانی برسند و الله ولی الفضل و علیهم العجل من الله عز وجل
التمنای ... در تهیه سبب احلاق و آن مشتمل است بر دو
مبادی و مقاصد ... در مبادی و آن مشتمل بر
فصل ... در بیان معرفت موضوع و مبادی این
نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع
کنند چنانکه بآن انسان از جهت جاری و تدرستی علم طب
و مقدار علم هندسه را و مبادی بود که اگر واضح نبود در علم
دیگر بر تبه بلند تر از آن علم مبرهن شده باشد و در این علم
باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که مناسطه
بیش نیست چه این مسئله در علم جمیع مبرهن شود و طبیه
از صاحب علم طبیعی فرایاید گرفت و در علم خویش مستقیم
و همچنین از مبادی علم هندسه بود که متغایر مشخصه قمار
و انواع آن سه بیش نیست خط و سطح و جسم چه این حکم

فصل در بیان معرفت موضوع و مبادی این
نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع
کنند چنانکه بآن انسان از جهت جاری و تدرستی علم طب
و مقدار علم هندسه را و مبادی بود که اگر واضح نبود در علم
دیگر بر تبه بلند تر از آن علم مبرهن شده باشد و در این علم
باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که مناسطه
بیش نیست چه این مسئله در علم جمیع مبرهن شود و طبیه
از صاحب علم طبیعی فرایاید گرفت و در علم خویش مستقیم
و همچنین از مبادی علم هندسه بود که متغایر مشخصه قمار
و انواع آن سه بیش نیست خط و سطح و جسم چه این حکم

فصل در بیان معرفت موضوع و مبادی این
نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع
کنند چنانکه بآن انسان از جهت جاری و تدرستی علم طب
و مقدار علم هندسه را و مبادی بود که اگر واضح نبود در علم
دیگر بر تبه بلند تر از آن علم مبرهن شده باشد و در این علم
باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که مناسطه
بیش نیست چه این مسئله در علم جمیع مبرهن شود و طبیه
از صاحب علم طبیعی فرایاید گرفت و در علم خویش مستقیم
و همچنین از مبادی علم هندسه بود که متغایر مشخصه قمار
و انواع آن سه بیش نیست خط و سطح و جسم چه این حکم

هی که موسوم است بابعاد الطبیعه متور شود بهمنشدن راز
 بآن علم منول باید کرد و در علم خویش استعمال نمود و قلم
 بابعاد الطبیعه آنست که آنها هم علمهای با اوست و اورا که
 غیر واضح تواند بود و سالی بود که در آن علم بحث ازان کنند
 و خود تمامت علم ران مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم
 منطق مستقیم می یامده است بعد چون این نوع که در آن شروع
 خواهد رفت طبیعت بدانکه نفس انسانی را یکگونه خلقی است سابق
 که که حکمی افعال که بار اده از و صادر شود بمیل و محمود باشد پس
 و منوع این علم نفس انسانی بود از اجتناب که از و افعال میل
 و محمود و مایع و مذموم صادر تواند شد بحسب اراده او و چون
 پس بود اول باید دانست که نفس انسانی حیثیت و غایت کمال
 او در چه - و قوتهای او کد است که چون آفا استعمال و چون
 کنند که باید کمال و سعادت آن که مطلوب آنست حاصل آید آن
 حیثیت که مانع او باشد از وصول بدان کمال در جلد ترکیب
 و قوتهاست که موجب فلاح و خیریت او شود که است چنانکه
 چنانکه آنست که از او نشاید و استوار است و استوار است و استوار است
 چنانکه آنست که از او نشاید و استوار است و استوار است و استوار است

تفسیر
 معنی تبارک و تعالی و کمال
 و کمال
 و کمال

اینها و نظایر
 آنها و غیره
 و غیره

بعلم طبیعی دارد و موضوع بیان برهان آن مسائل آن علم است
اما از جهت آنکه این در منفعات عامه است از آن علم و از روش
افاضت شایسته حواله این مقدمات بکلی با هم کردن مقتضی خواهد
جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نقلی موزون که در آن
تصورات این مطالب گاهی بود تقریر داده آید و استفاده
و تمامی برهان با موضوع خوش جمله کرده آید اثبات استعدادهای
فلسفیه و مسائل و ادوات در معرفت نفس انسانی که آن نفس با طافه
خیز خوانند نفس انسانی جوهری سبط است که از نشان
بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف در
بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند متوسطه
و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بکلی
از حواس و درین معکم احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این
تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات بوهرت
سوم اثبات نباتت و چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی
بجسم آنکه تذکرک بذات است و مقبره بالات ششم آنکه محسوس
حجت بیکم از حواس اما و مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس
است هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهر ترین و واضحترین

نزد یک عاقل ذات و حقیقه اوست بجهتی که خفته در خواب
 و بیدار و بیداری و مست و سستی و هشیار در هوشیار بی
 از همه چیز ناغافل تواند بود و از خودی خود غافل تواند بود و چگونه
 قدرت بند که دلیل گویند بر هستی خود به خاصیت دلیل آنست
 که واسطه شود تا مستقل را بدلول رساند پس اگر بر هستی خود
 دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها پس خود
 را بخود رسانده باشد و خود خود همیشه خود بود پس دلیل
 گفتن رخودی خود محال و باطل باشد اما در مقام دوم که
 مطلوب اثبات جوهریت نفس است گوئیم هر موجودی که هست
 جز واجب الوجود تعالی و تقدس را جوهر است یا عرض یا نفس
 بحسب این موضع آنست که هر موجودی که هست یا وجود او نیست
 وجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل
 باشد مانند سیاهی که در جسم حالت و همیشه تحت یک نوع وجود
 چه است چه اگر جسم نبود سیاهی تواند بود و اگر چه سیاهی جای
 او نیست نبود صورت تحتی نتواند بود و چنین موجود را نفس گویند
 نفس نبود بلکه او را نفس غفلی تعجب است متغلی دیگر استقلال
 تواند بود مانند چشم و صواب که در شال فیکور است آنرا جوهر

چنانکه در کتاب
 الحاشیه بر کتاب

استقلال
 جوهری است پس
 جوهری است پس

خوانند و چون این قسمت تصور شد گوئیم شاید که ذات و حقیقت
 مردم غرض بود چه خاصیت غرض آنست که محمول و مقبول بچیز
 دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلال بود تا حاصل و قابل آن
 غرض شود درین صورت ذات مردم قابل و حاصل صور معقولات
 و معانی در کائنات و پوسته صورتی و معنی در و تشبیه میشود
 و دیگری از و زایل و این خاصیت منافی هر صفت است پس نفس
 غرض تواند بود و معلوم شد که موجود یا جوهر است یا بدن
 پس نفس جوهر بود و اینست مطلوب و اشیان با همت او
 آنست که هر چه بود و قابل تجزیه بود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود
 درین مقام از اشیاء بیجانیم و آنچه قابل تجزیه بود مرتب پس
 گوئیم نفس تصور معنی واحد میکند چه ربیض با وحدت و سلب
 وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را تصور نتواند کرد تا او
 را که جز او بود تصور کند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام
 محال انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در و حال بود هم قابل
 قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد نبود
 پس لایم کنید که نفس منقسم نشود و با تصور معنی واحد کند و چون
 بطان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و لکن باطل است

نسخ
 کتب
 خطی
 و
 چاپی
 در
 کتابخانه
 مجلس
 شورای
 ملی
 و
 موزه
 ایران
 باستان

و ما بین آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست که بریده جسم است
 و قابل انقسام دایره برین آنست که هر جسم که فزونی از
 بیون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف بر
 طرف او شوند بضرورت آنجه بدان ماس که طرف شود هم
 بدان ماس طرف دیگر تواند و الاطریقین را از تا ترسنگ کرده
 باشد پس واسطه نبوده باشد و تا داخل اجسام نیز لا می آید
 و چون ماس هر طرفی چیزی دیگر شود و متجزی شده باشد و چون
 جسم مرکبست جسمانی که محمول و مقبول است هم مرکب بود
 چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی
 بسیط نبود و گفته ایم که نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود
 و نه جسمانی و جوی دیگر هیچ جسم قبول صورتی تواند کرد ماصورت
 نه پیش از آن داشته باشد از و زایل نشود مثلاً جسمی که صورت
 تثلیث دارد تا آن صفت باز گذارد صورت تریج دارد
 حال نشود و یا پاره شمع که نقش مهری از و بر خیزد نقش مهری
 دیگر در و منصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده
 باشد و نفس مختلط شوند و بهیچکدام منتقلش تمام نشود
 این حکم در حکمی اجسام ستم و عام باشد و حال نفس مخلوق

بول کرده باشد تا آن نقش

این است از هر آنکه چند اگر صور معقولات و محسوسات
طاری میشود یکی از یس یکی جمود را قبول میکنند اگر است
از ال صور سابق کنند که جمود صور در و تمام و کامل شود
و هرگز بجای غیر خود که از بسیاری صور که در و جا
میشود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور
معین بود که بسیاری قبول صور دیگر و از این است
چند آنکه علوم و آداب را مستجمع تر بنم و کیا است در و
تعلیم و استقامت را مستعد تر و این خاصیت ضد خا
اجسام است پس نفس جسم نبود و جوی دیگر همچون قبه
بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و
تواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید و از السبب
آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار
سودا شود و حال نفس خلایق حال بود که همه
در و در یک حال جمع آیند چنانکه تصورات سیاهی و سفید
در یک حال و هم از تصورات کیفیات هوا و امراض یککیت و
بدای چه اگر بسیار تصورات حرارت کند خا نشود و اگر چند
و عرض کند طویل و عرض نشود و برین قیاس پس نفس

بهره‌مند از این

و جسم دیگر قوی جسمانی مایل از رکات جسمانی و طاعت لذت
پذیری باشند چون میل با صبره با دراک فتور نیکو و میل سامعه
با شمع آوارهای خوش و همچنین در قوه شهوی که میل از
موصول لذت شهوة بود و قوت غضبی که شوق او در
وصول کمال لغت باشد و این قوی از ادراک مرادات
خویش مدغم می‌یابند و کاملاً می‌شوند و نفس از غلبه ایشان
این معانی و موصول در رکات جسمانی ضعیف و ناقص می‌شود
از هر آنکه چند آنکه از عاریت لذات و طاعت شهوات دور
تر شود و راهی صحیح و معقولات صحیح او را ظاهر باشد و خوا
و شهوات او بر معرفت حقائق الهی و میل و انبعاث او بطلب
امور شریف و یاقی که از امور جسمانی رتربود زیاده باشد و
این دلیل و انجحت بر آنکه نفس نه جسم است نه جسمانی چه هر
چیز از جنس خویش قوه کبر و از ضد ضعیف پذیرد و نفس
در استیلا و بهیاسات ضعیف می‌شود و بدو جناب از آن است
که باید و بی دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد
چنانکه بصر جز از درکات بصری خبر داده نبود و سمع جز از
صوت و در نیاید و علی هذا هیچ حس ادراک احساس خود نکند

و اینست باجماع فیلسوفان

و نه ادراک آلت احساس خود کند چنانکه با صره نه بینائی
 ببیند و نیز چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود
 چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و انداز مانند ری
 بقدر بدستی می بیند ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد
 و اگر برکنار آب نگویند می بیند هرگز سبب و علت نمی بیند
 آنچه با صره نه بیند و همچنین در دیگر غلطی او دیگر حس
 و نفس همه محسوسات حواس را یکدفعه ادراک کند و
 که این آواز فلان منبر می آید و این منبر را نه این آواز
 و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت ادراک
 و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میسر
 و مایل از احکام ایشان نیز کند پس بعضی را تصدیق کند
 را تکذیب و معلوم است که او را این علوم قویست
 حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود دیگری از او
 نتواند کرد و چون حکم او مکتوب حس بود آن حکم از
 باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است
 و غیر از آن است و در ادراک کاملتر و آسانتر و در
 و تفاوت مالات از حواس و در حواس و در حواس

مور را می انداختند و شاید که در السق او خود را آلتی بود که آلت
بیان او و ذات او متوسط شده باشد و همچنین سبب
راست است که آلت خود را و آلت خود را در آن نیز انداخته
کرد و چنانکه لغتم می آلت میان او و ذات او و نه میان او و ذات
خودش و این می تواند شد و اینست مراد حکما از آنچه گویند
عاجل و معقول و نقل یکی است و تصرف نفس که توسط آلت
ظاهر است و احساس می خواش کند و کویک بعضیات و اعضا
و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر نباشد و اما آنکه محسوس نیست که
از جهت آنکه محسوس را یا جسمانیات را در آن نتواند کرد
و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود اینست آنچه
مطلب بود از تنبیه بر حقیقت نفس که این موضوع و این قدر
کافی نیست در معرفت نفس تا طعمه و بیاید دانست که نفس تا طعمه
بجای از انحلال ترکیب باقی ماند و مرکب را بافتنای او طعمه
نمود و آنکه هیچ وجه عدم بر جای نماند و دلیل برین مطلوب
آنکه هر سوجده ای که باقی نماند و فنا برود و او بود بقا درو
بود و فنا نیست و چون چنین بود باید که محل بقا و فنا
چیز باشد که آن چیز که بقا و فنا در او می شود و گرفتن

هم درو بعینه بقوت بود لازم آید که همان قوا و بقوت
 مستحق بقا و پیا شده باشد در محال و این میست پس ملاک
 آنچه بقا درو بفعل بود غیر آن چیز بود که فناء و بقوت بود
 و لا محاله باید که ملاکی او بود و این سخن که فناء و بقوت است
 صحیح نبوده باشد چه القاص چیزی با مکان عدم حیاتی و یک
 که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد و بایض مثلا صحیح بود
 اما با فرض ملاقات این القاص صحیح بود مانند القاص چه
 با مکان عدم سواد می که درو محال بود و ملاقات معنوی
 میان حال و محلی تواند بود با میان دو حال در فعل و ملاقات
 دو حال در یک محل اتفاقی بودند ضروری و در صورت مذکور ملا
 ضروریست پس ملاقات آنچه بقا درو و بقا درو و آنچه فناء در
 بود بقوت بر وجه معلول یکی در دیگری بود و نشاید که فناء
 در حال بقوت باشد چه بقا درو و فناء درو و فناء درو و فناء درو
 پس آنچه فناء درو و بقوت بود محال آن موجود نبود که بقا درو
 و آنرا معلوم شود که هر موجودی باقی که فناء بر وجه بود
 حال بعدو حال یا صورت بود یا عرض پس فناء جز بر
 یا عرض جابر نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست و فناء

بقا درو و فناء درو

بگویم هر سبب قایل بذات خود نه جسم و نه جسمانی پس فایز و
 بر او نیاید و با انحلال ترکیب بحد منعدم شود و اگر کسی بطریق
 استغناء نظر کند در احوال اجسام و منبع امور ترکیب و تالیف
 و اضداد آن فکر و محقق ندانم رساند و از علم کون و فساد غیر
 بود و او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی عدم نمیشود بلکه او امن
 و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یکو منبع
 مشترک با یکدیگر باقی متبدل میشود و حامل این همه احوال در
 اوقات برقرار نمیشد مثلاً آب هوا شود و هوا آتش و ماده
 که این سه صورت بر و طاری میشود بر سبیل تبدل در هر حال
 موجود بود و آنرا تنوینی گفت که آب هوا شود و هوا آتش چنانکه
 اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید که میان این
 چیزی شکی نبود و نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
 و آن ماده حامل قوه فاعلی صورتها باشد و چون مواد جسمانی
 قابل فنا نیست جوهر مجرد که از ویش هیولی مقدس بود و الهی
 باشد بعدم قبول فنا و عرض از بیان این قصه آنست که کسی را
 در این علم حوض نماید مقرر باشد که بدن الهی و ادائی است و غیر
 آنها اشیاء و آلات صنایع و مختارند بر آنکه چنانچه در صورت است

بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که فعل و
 مکان تعلق تواند گرفت پس فواید بدن نسبت با نفس چون
 جهت آلات بود باطنی باصواب صناعات و این معنی در
 کتب نظر بشنید و بسط موشح با سید شهادت را بهین حقیقی موجود
 اینقدر اینجا کفایت بود و در حق پیر توی
 نفس انسانی و تمیز آن از قوت های دیگر نفس با شریک اسم
 شامل است چند معنی مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق بدن
 بحث دار و سه است یکی نفس خالی که ظهور آثار او اوصاف
 نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است و دوم
 نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است و
 سیم نفس انسانی که نوع مرادمان از دیگر حیوانات معانی
 و مخصوص است و هر یکی را از این نوعی چند قوت باشد که
 قوتی از آن سبب فعلی خاص خود و آن نفس نباتی حواس قوت
 یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام میشود
 مجاذبه و ماسکه و ماضیه و ذافعه و دوم قوت منبیه و عمل او باعانت
 غاذیه و قوتی دیگر که آنرا منقیره خوانند صورت بند و در علوم
 خفیه تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که

آرامش و خوانند بکمال رسد اما نفس حیوانی را دو قوت است
یکی قوت ادراک کلی دوم قوت تحریک ارایه ای اما ادراک کلی
دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعرها هر بود و آن پنج بود
بصر و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه و دیگر آنچه آلات حواس
باطنه بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم
و ذکر اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنچه منبعت باشد
سوی جذب نفی و آثار قوه شهوی گویند دوم آنچه منبعت
باشد بسوی دفع ضرر و آثار قوت غضبی گویند اما نفس انسانی
را از زبان نفوس حیوانات اختصاص بیکموتست که آنرا
قوت نطق گویند و آن قوه ادراک کلی آینه و تمیز میان هدایت
باشد پس توجه او معرفت حقایق موجودات و احاطه با صفت
معقولات بود آن قوه باین اعتبار عقل نظری خوانند و چون
توجه او بتصرف در معنوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد
افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاشش باشد
آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوه
بهین دو شعبه است که علم حکم و اولی و قسم کرده اند یکی نظری
و دیگر عملی چنانچه در صدر رساله شیخ آن تقدم یافته و تفسیر آن

این قوی و دلالت بر وجود هر یک و نیز از نظایرش بحث
از آنکه مبدأ این قوی در اشخاص صوانی و انسانی یک نفس بود
ایست یا نفوس و قوی متکلف متعلق بعلم طبیعی دارد و عوض از اراده
اینقدر درین موضع آنست که تا میان قوئهای که آثار آن مجرب
ارادت و روتیت صادر میشود و تکمیل آن کلمات صحت
بند و میان آنچه تا بهر از جهت طبیعت کند و فاعل محالی از اند بر
آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود و فرق ظاهر کنیم حاصل
این صناعت که در آن حوض خواهد رفت تعلق بصفت او دارد
پس گوئیم ازین قوی که بر ششدهم سه قوه آنست که مبادی افعال
و آثار مبتدا رکت رای و روتیت و نیز و ارادت میشوند یکی قوه
ادراک معقولات و نیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا
قوه نطقی میخوانیم و دیگر قوه شهودی که مبدأ جذب منافع و طلب
طایفه از مآکل و مشارب و منلک و غیر کن شود و سیوم قوه
عضبی که مبدأ دفع مضار و اقدام بر احوال و ستوق مستطوع
ترفع شود و آئین و قوه اخیر انسان را مبتدا رکت حیوانیات
و دیگر است و قوه اولی یا بنوعاد و هر یکی را ازین قوی منظر است
اعضاء او که مبتدا رکت آلات اند از آن قوه تا غرض را و باغ که غرض

که در رویت آنست اما قوت بعضی را دل که معذن حرارت
 غریبی به منسج حیات آنست اما قوه مشهوری را چنانکه آن قوه
 و توزیع بدل و تحمل به دیگر اعضا آنست نگاه بود که عبارت
 ازین سه قوت یعنی ناطقه و فطنی و شهودی به نفس کنند نفس
 اول از نفس ملکی خوانند و دوم نفس سبعی سیوم از نفس حیوانی
 اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و شنبه و غیر آن
 تصرف و تاشیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت
 بود و ارادت و رویت را در آن مدخلی تواند بود بلکه کمالا
 ایشان از آنچه در فطرت یافته باشد ندانند شود
 و در بیان نکته استلزامی است که در این عالم
 اجسام طبیعی از آن وی که جسم اند یکدیگر مشتق و پیوسته و در وقت
 یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یکی معنوی و چه را
 شامل است یک صورت جنسی در آن احوال بعد از استقامت و اعتدال
 اولی که در میان آنها میشود تا ایشانرا استنوع میکنند و انواع
 عناصر و غیر آن مقتضی ثبانی که موجب شرف بعضی و بعضی
 نیست بلکه هر دو در موضوع یکسانی در مرتبت و ستادگی اند و مانند
 و چون میان عناصر استنوع و اختلاف پدید می آید و بعد از آن

45

من حیوانها مخصوص است و آن آنست که در جنت او
 معین شده است که حرارت غریزی در او بیشتر باشد و
 یکره حیوانات را اما انحصار در قروح از او روید حاصل
 ن از دل و در ملقاح و کشتن دادن و بار کردن و بیشتر
 نچه بدین مایه که در جوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران
 چون سرش سیرند یا آفتی بهش رسد یا در آب غرقه
 خشک گردد هم شبیه است بعضی از ایشان و بعضی است
 خاصیتی دیگر یا کرده اند در درخت طمان از عجب
 آن آنست که درختی می باشد که میل کند به درختی تا بار نمیکند
 من هیچ درخت دیگر جز از کشتن آن درخت و این خاصیت
 است بخاک و عشق که در دیگر حیوانات است بر
 اشغال این خواص بسیار است و درین درخت و او را
 پیش نموده است تا بگوید آن رسد و آن انقلاص است و
 بن و حرکت و طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی صلی الله علیه و آله
 است آنجا که درخت خدا را از نوع انسان خوانده است
 رسیده اگر تو از منم *فانما خلقنا من بقیة خلق الله*
 با اشارت بدین معانی باشد و این مقام غایت کل نباشد

از جنس
 نبی



و ده آید که به شخصی آنچه بدان احتیاج بود از آلات
فراغت مقدره میاست چه بقدرت و شوکت و تربیت
و کرامت که در او اند و چه مالهام رحمت حاصل که نشاید
یا مع بود مانند سراط و ابواب و طلب نسل و حفظ
ریت او و ساختن ایشان بحسب حاجت و دویزه
و آن بر جای جنس و موافقت و مخالفت با انسان
و کبالت و قهر و فراست و بهر اینی که می فرستد
بیشتر شود و بکثرت و قدرت صاحب خویش ادا و کند
الذی اسلم کل شیء خلقه ثم یدعی و اختلاف اصناف
از تفاوت ادایج نباتات زیادت است از جهت قرب
بط و بعد این ازان در شریقه بن انواع آید که
و ادراک او بکافی رسد که قبول تا دیب و تعلیم کند
در و منظور نبود او را حاصل شود مانند اسب نوبه
لحم و چنانکه این قوه در و زیادت بود مرتبت او را
بیشتر بود تا بجا آید رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی
تعلیم چنانکه آنچه به بنید بجا کالت نظیر آن بتقدیم رساند
متمم و شعبی که به ایشان رسد و این نهایت رتبت می رسد

هم و در تپه اول از مراتب انسان بدین مرتبه شصت و یک
 و آن مردی است که بر احوال و عادات عامه عالم اند و
 سودان مغرب و غیر ایشان چه در حالت و افعال شال
 مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام بر تزیین
 که افتد مقتضای طبیعت بود و بعد ازین بر تزیین و
 مقدر بر ارادت و رویت بود پس چه در این مقام
 تمام افتد و با استعمال آلات و استنباط مقدمات آن
 بجای می تواند رسانیدن شرف و فلسفیات او را
 بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و او این این درجات
 را بود که پوسیدلت عقل و قوه حدس سخاوت صناعات
 و تربیت حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکند و بعد
 جماعتی که معقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
 افتنای ضنائل خوش بینانند و از ایشان گذشته کسانی که
 به الهام موفقه حقایق و احکام از مقربان مصداق الهیت
 با جسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاشه
 سببه راحت و سعادت اهل اخلاص و اولاد همیشه
 حمایت و اشیای نفع عظمی می بود و تفاوت درین نوع

شایسته بود در نوعهای دیگر حیوانات بمبدان نسبت که در
 حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسیده اند
 اتصال بود بعالم اشرف و انوار برات مطلقه مقدس و عقل
 و نفوس مجرده تا نهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایره
 بود بامر رسد مانند ضلع مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد
 تا بدان نقطه باز رسد و سبب منتهی شود و ترتب و اتصال
 بر خرد و مبداء و معاد یکی شود و هر حقیقت متعالیه و نهانیه
 که آن حق مطلق بود مانند فی ثقی و جبریک ذی الجمال و الاکرام
 پس ازین شرح ترتب انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات
 عالم و خصوصیتی که بعد از انسانی فرموده اند معلوم شود بل شرف
 رتبه کسیکه مطلع نور الهیه و نظر فیض وحدت ضمایر الهیه
 و غایت همه غایات و نهایت همه نیایات و جود ایشان از انبیا
 و اولیا و علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده کائنات اند
 لکن لولک لآخات الاطلاق مقصدی است بل این معانی مقرر
 و مقصود ازین اشارات و غرض از شرح این مراتب آنست تا بداند
 که انسان علی غایت مرتبه و سطح یافته است و میان مراتب کائنات
 فخر و دریا است مبادی مرتبه اعلی با طبیعت بر تبار

این کتاب در بیان
 حقایق و اسرار
 الهیه و انوار
 برات مطلقه
 و فیض وحدت
 و غایت همه
 غایات و نهایت
 همه نیایات و
 جود ایشان از
 انبیا و اولیا و
 علیهم السلام
 که خلاصه
 موجودات و
 زبده کائنات
 اند

همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان اجتناج اقتضا ماند
 غذا که بدل و محتاج باشد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما
 باز دارد و آلات و قیاس که جان از منافعی و معاند احتیاج بتوان
 کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخت است و ایشان را از اجزای علت
 گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت افتد این اسباب مقرر
 باشد بپیر در ویت و تصرف دارا ده او کرده تا چنانکه بهتر داند
 میسازد و غذای او را بر رزق و حصه و وطن و جن و جنس
 و ترکیب به دست آید و نه لباس او را بر تصرف و مال و شیخ و غیاث
 و در حاجت میسر شود و نه سلاحش بر مصلحت و تهذیب و تقدیر
 صورت بند و همچنان در باطن کمال هر نوع الم انواع مرکبات تا
 و حیوانی در فطرت او تقدیر می یافت است و با فطرت او مقرر اند
 و کمال انسانی و شرف و تعقل او و حواله با فکر و رویت و عقل
 ارادت او آمده و کلیه سعادت و غایت و غایت و نقصان به دست کفایت
 او داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت به قاعده مستقیم
 حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضایل
 بگراید و شوقی که در طبیعت او بنیل کمال مرکوز است و او را به هر طریق
 و قصدی مجبور دارد و به بر تبه می آید و باز وفق باطن میسر باشد

حصار
 دو و سه کردن در تبه

حصار
 دو و سه کردن

ان

ان

ان

ما از نورانی بر نماید و مجاهد است عفاً افعلی بیاید از مقربان حضرت
 صمدیت شود و اگر در مرتبه اسم سکون و اقامت اختیار کند
 طبیعت خود را بر این اتمکاس و معکاس مادی نسبت اسفل کف
 و شوم آفاسد و میلی تاه مانند شهوتهای رذیله که در طبایع مایا
 باشد با آن اصافه شود و از بروز و طوطی بلفظ ناقص تر میشود
 و انحراف و نقصان علیه می یابد تا مانند سنگی که از بالا به شیب
 که اندک بکند می درجه اولی و رتبه آخر رسد و آن مقام
 هلاکت و بوار او بود چنانکه گفته اند *هیه النفس ان تقبل*
تلازم باشد و *وان شئت نكح النفس اهل تلحج* و از جهت آنکه
 مردم در به و فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج آفا
 به ایمان و مقربان و داعیان و داعیان با بعضی لطیف و کرم
 بعینه او را از توجه بآب شقاوة و خسران که در آن زیاده
 جدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم حرکت در
 این معنی کافی است مانع میشوند و روی او بجنب سعادت آید
 که جهد و عنایت مصروف بدان می باید داشت و خبر بگویند
 من هر طریق حقیقه و اکتساب فضیلت بدان مقصد متعلق رسیده
 میگردد و انشأ بسبب تسلیم و تادیب و تعلیم ایشان
 الله و الهی

این کلام در بیان
 از این کلام در بیان
 از این کلام در بیان

Handwritten signature and date: 18/10/1918

میں نے

آنکه از آب وجود میرسد و نقض الله لا یحب و برضی نبی
عن ابی جعفر (ع) که در بیان آنکه طین است
را کمال و نقصانی نیست و موجودی را از موجودات غنیس یا
غنیس لطیفه که شریف فاضل است که مسیح موجود دیگر است
در آن شرکت ندارد و همین و تحقیق ماهیت او است بر آتش صفا
است و تواند بود که آنندلی دیگر بود که غیر او غیره ای دیگر با او
در آن شریک باشند مثلاً شمشیر را خواصیتی است در رضا
و زوای و در پدید و استیلا و خاصیتی است در مطاوعت سوا
و سبکی در و دیدن که هیچ چیز را در او با ایشان مشارکت صورت
نهند و هر چند شمشیر با عین خود را از سبب و استیلا با خود در بار
کشیدن مشارکت دارد و کمال هر چیزی در غامی صد و رحمت
اوست از و نقصان او و در تصور صد و ریاضت چنانکه
شمشیر چند آنکه کالتر در مشد و زوای در آن تانی زیاد کلفتی
و جندی که صاحبش را با کاربرد نماید او ایام در در باب خوشی
کالتر بود و استیلا چند آنکه دو نند و در فرمان برداری سوار
و طاعت و کلام و قبول ادب بمانند و کمال خویش نزدیکتر بود
و همین در باب نقصان که شمشیر بدشواری بر دانا شود و شمر

و در اینجا آیهی دیگر بکار دارند و در آن از طاعت رتبت او
 بود و اگر اسب بکند مذوق و یا فغان نه دام را پالان کنند و
 با خزان مسامت دهند و آنرا بی بی امیری مسامت او محل
 کند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان محتار است از دیگر
 سوچ و است و افعال و قوتهای دیگر هست که در بعضی حیوانات
 با و شریک اند و در بعضی اشکاف نبات و در بعضی معادن
 و دیگر احسام چنانکه شما از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت
 که در آن غیر از ادوات نیست معنی نفوذ است که او را بسبب آن
 ناطق گویند و آن نطق بالفعل است چه آخر است و یا یعنی
 هست و نطق بالفعل نه بگفته یعنی قوت اندک معقولات بگویند
 از تمیز و رویت است که به آن جمیل از قبیح و مذموم از محمود
 باز شناسند و بر حسب ارادت و شان تصرف کنند و بسبب
 این توانست که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و مسر و مضر
 بود و او را صفت میکنند به عادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
 دنیا نبات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بار او را
 در بعضی اشیاء که او را متوجه بدان آفریده اند برسد فقیر و سعاد
 مند و اگر اجمال مراعات این خاصیت کند بعضی در طرف مذ

20

[illegible]

[illegible]

نمود در معرفت تفصیل آن کمال شوقی دامن نگیرد و چنانکه
واقع شوند در طلب آن غایت بدل جهد و رایج ندارد پس گفتم
پروچه و یک مرتبه در میان این کمال شوقی دامن نگیرد و چنانکه
چنانکه گنجین غیر محال سرگشته انگیزان باشد و کمال غایت و کمال
چون نیست و چون آن مرتبه است کمال شوقی دامن نگیرد
و اجزای او بود که او را کمال شوقی دامن نگیرد و چنانکه
مشاکات نباشد و آنکلی مردی کسی بود که قادر بر این است
باشد بر اینها آن خدایت و علم ترین ایشان گزین باشد
و نمونی که راه یلایت و کمال شوقی دامن نگیرد و چنانکه
زویت و نقصان که مطلق آن بود هم معلوم باشد اما کمال
ایشان دو نوع است از جهت آنکه نفس با طهه او را دو نوع است یکی قوه
یعنی دیگر قوه علمی محال قوه علمی آنست که شوق او بسوی او کمال
معارف و نیز با هم باشد و شوقی دامن نگیرد و چنانکه
معارف و اطلاع و حقایق آن شوق است شوقی دامن نگیرد و چنانکه
آنکه بر قوه مطلوب حقیقی و علمین آن که شوقی دامن نگیرد و چنانکه
آنکه بر مشغول خود تا با علم تو میاید و معلوم آنکه شوقی دامن نگیرد و چنانکه
آنکه بر مشغول خود تا با علم تو میاید و معلوم آنکه شوقی دامن نگیرد و چنانکه

خاطر او پشورده شود و حکمت نظری مانع باشد از اشتغال
 این نوع کمال اما کمال قوه فکر است که قوی و افعال خاموش
 را مرتب و منظم کرده و قوه فاعله را یکدیگر موافق و مطابق شوند
 و بر یکدیگر غلبه نمایند پس بشانم ایشان اخلاق او مرضی گردد
 بعد از آن بدینجهت کمال غیر و آن ته سیر امور منافی و معدوم باشد
 پس دستا احوالی که باعتبار مشارکت افند منظم گرداند و ممکن
 سعادت آن که در آن سبب هم باشند و این نوع کمال است مطلوب در
 حکمت عملی و این کتاب شتم را اشارتی بدان خواهد بود پس بحال اول
 که تعلق نظر دارد بمنزلت صورت است و کمال دوم ثبات ماده
 و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت
 نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس
 علم مبدأ است و عمل تام و کمال که از هر دو مرکب باشد آنگاه
 که آنرا غرض از وجود انسان خوانندیم چه کمال و غرض معنی
 یکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود
 غرض کن بود که هنوز در جهل خود بود و چون بعد فعل رشد
 کمال شود چنانکه خانه تمام دادم که وجود او در قفسه باشد
 غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدینجهت کمال رسد

پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کائنات برتر
 کلمه و اعمق شود جزوایات ناشناخته که در محله کلیات مندرج
 باشد روحی از وجود او حاصل آنگاه باشد و چون عمل تقوی
 داشته باشد و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده مال
 آید یا نه او خویش را مالی بشود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق
 آنکه او را عالم معیر خوانند بیاید پس او خلیفه جدای نخواهد
 در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد پس انسان تمام
 خلق باشد تمام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود پس
 به سعادت ابدی و نعیم مقیم مستعد گردد و قبول فیض خداوند
 راستعد شود و بعد از آن ایمان او و معبود او محال نیاید که
 در قرب حضرت بیاید و این رتبت اعلی و سعاده قسی
 باشد که نوع مردم را محکم است و اگر ممکن نبود که بعضی از آنها
 این نوع بدین تمام رسند بسبب این نوع در فنا و استیلا
 چون بسبب دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را برایشان
 هیچ شرف و رتبت صورت نیستی جماعتی که عقول ایشان از
 تصور این معنی قاصر بود حکم کردند بر طایفه مردم بعد از تماشای
 و انصاف از معاد او حاصل آنگاه پس حکم شد که

در این عالم
 کبیر و استحقاق
 آنکه او را عالم
 معیر خوانند

لذات و توقیفی بشهوات مقصود گردند و کمان بردند که جو
نفس ناطقه از جهت ترتیب و تخیال تمهید امور است که نمود
بود لذات دنیاوی شلخته شده فایده و منفعتی از ذکر و فکر
که دو وقت از قوی نفس آنست تا آنکه تر نشد کند که انصاف
مشغول یا سنگینی یافت باشد و عکس طریق مخصوص آید پس آنچه پسند
پس نفس را می و درود و این را می شمرند از خدمت شهوات نفس
و ذات شریف را که شریک علایع است در رتبت بندگی
انفس موایل و آن نفس بهمی است که قسم دیگر موالات است در
منزلت درود آورنده و این را می شمرند و فرموده اند
است و بدین آئی نزدیکست آنچه هم از معاد تصور کرد آید
که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدا
و قرب حضرت الهی فرط قدرت به برکتیصل نظام لذت و تکلیف از
پناح شعی و وصول به شارب حقیقی مرغوب بطلبند و در مباد
و موات از معبود خویش محبت نمایند و ترک دنیا و زهد
در غایت آن برسین متاخره و پناه بکنند که عاجز را بسیار
اجل ترک گیرند و مقرر فانی و طلب حقیقی بنمایند و حقیقت
این عارفان در این خلق باشند و لذات و شهوات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين وآله الطيبين
الطاهرين

متمین و قانع ترین ایشان و باین همه اگر در حضور ایشان از عالم
ملکوت و طاء اعلیٰ نوری رود شنوند که فرشتگان که مقام حق
قدس اند ازین قاف و زکات و حسیه ایس صحرای مقاس و برلاند
حکم کنند بر علو مرتبت ایشان بل خود دانند که باری سبحانه و تعالی
که خالق و مبدع خلقت منزه و متعالی است ازین درجه
و لذت و تمتع باشد اجمالی برور وانه و ایشان درین باب
مشارک سک و خوک بل فنا نفس و دیران اند و در عمل و قیام
مشارک فرشتگان و احوی جمع این عقیدت ارای اول ربی
ضمیر از محال عالم است و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را
روشن شدی که تا با و ابراهیم جوع مبتلاست و از فقر طام طبع
لذت نیابد و تا به شقت عطش گرفتار نیاید از شربت آب مزه
راحت نه بیند و تا آیراملاء آویمیه منی نشوند از دغدغه مجری
استغراق آن آسایشی به ایشان نرسد و تا ریج سرباگردا تحمل کنند
از زینت لباس تمثیلی نه بیند پس چون از اصناف این نوع مداد
و علاج که سبب شده باشد از آلام و موجب سلامت و نجات
آن آسایش یابند و بدان از مقامات شده اند آن بهر دو علم
آن لذت و راحت و در حقایق تصور ایشان کنش باید بدان چنانکه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين وآله الطيبين
الطاهرين

لذات کمال و صفا و تیس و ازین مایه غافل مانند که اگر لذات مطهر
 مشتاق باشد اول باکم جمیع مشتاق شده باشد و اگر راحت
 مشروب را طایفه نیت از پیش روی عطش طلب کرده باشند و هرگز
 سوال و جالبینوس گوید در حق این جماعت عیسان که متبادترین
 سیرتی موسوم اند چون کسی را یابند که با ایشان درین مذهب
 مناسبت بود بفرست او و دعوت مایه و بر خیزند تا در بازار غلط
 آکنند و فرمایند که ما بدین طریقت متفرع نیستیم پیدا کنند که چون بعضی
 از اهل فضل و عقل را با جویشین و ران شرکت دهند عذر ایشان
 ظاهر شود و سپس ایشان بر قومی دیگر و الهی یابد و این جماعت اندک
 و نو آموز از اتباع کنند و در خواد ایشان آکنند که فضایل مکی
 حقیقتی ندارد یا اگر دارد ممکن انجسول نیست و مردمان هم بطبع
 فانیل شهوات اند و بدین سخن را از هوای نفس خریدار آند بدین
 سبب اتباع این جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی را از ایشان
 پیشه کند که این لذات محسوس و باریک بدست از جهت آنکه با
 از طایفه متضاد چون عاز و مایه و طیب و مایه مرکب است
 و غلبه یکی بر این مضاد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد
 و آنکه باطل و مشایب از جهت دفع این حالت که مقتضای انحلال

بدن میکند تا باشد که بدان چند آنکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
 سعادت نام نتواند بود. و راست آنکه غایت مطلوب و ضری
 محسوس شود و چه سعید تمام کن بود که دور شود و هیچ رنج بود تا
 بعد اود آن مشغول و محتاج نباید شد و در وراثت کان که مقرران
 - ضرباتی اند از امثال این امراض فانی و خالی اند و حضرت
 عزت از انصاف بجهنم اوصاف منزه و متعال را بکار نه گویند
 و هم هست که از فرشته فاضله و کاملتر است و خدای عزوجل را
 با خلق حتی نتوان داد پس درین سخن شعب و بدل اثر وای
 انگیزد که ایشان مباحثه کند بسبب منسوب دارند و خواهند
 که شبهات بی اصل فواید و در ضمیر او واقعی انگیزد و از بهر مجبّر
 آنکه با وجود چنین ذریب و رای اگر از کسی باز شنوند که ترک
 طرق این دینی ایشان را شهوات گرفته است استهانته بیناید
 بتبع از لذت و تمنایست و کم خور دن و بی التفاتی دیگر شبهات
 شکار نموده است و برکت لایزال نامرغوب تر حرفة اقتضای نموده
 از بهر غیب به یا سکه در راه استحقاق کرامات بزرگ شوند بلکه گویند
 او ولی خدا و شفیع اوست و در میان خلق از اولیای سیرت و
 و بزرگوار تر شخصی نیست و چون او را به بنید از ماضی و ضعیف و قبیله

معلوم کند ارند و خوشن را با صفت با و ارمایه اشقیاء شمرند
 و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشانست آن بود که
 با صفاست ای در قلوب عادق هنوز در ایشان اثری صحت
 از قوه نفس شریف مانده است تا به ان رفعت اهل فضل
 در قوت می بایند پس با کرام و عطسیم ایشان منظر مستور
 مذهب خویش را زانی که نمیدانند از کتاب می کنند و دشمن تر نشی
 بر تحق رأی و صنعت مقاله اینجا و آنست که اگر چه نفس بهیمن
 نفس ماکول منقول شود صاحبش بر شهوات و تمیقات ام نماید
 تا بقدر آنکه اینجا نشی که در قوه عقل باقی بود از اظهار آن معاند
 خشم دارد و فعل خویش را بد یوار آنها و حجاب ظلمات که مانع
 البصار شود دستور گرداند و اگر کسی بحالت اند و مشاهده کند از
 فحالت و حیا حالتی نرود آید که مرکب باز و طلبه فکر که خست
 طبع بغایتی بر و طاری شده باشد که انانیت تمامی از او زایل شده
 بود و قاحت که از لوازم تراخی از نقصان او را کشته و طبع
 نفس چنین کس را خود امیدواران بود و طبع را بهیمن
 و ملت و مکتب او تاثیر صورت نه بند و اما قوم اول که هنوز
 اثر حیا در ایشان باقیست و احادیث محبت ایشان مرجع بایستد

این سخن بکدرن

این سخن

گفتند که چنانچه دلیل قبیح بود از هر آنکه به طایع بظاهر بفعل صبیح دوست
 دارند و سبب سافطرت آنچنان قبیح بود از آن سترم باید داشت
 لامحاله نقصان تواند بود که لازم طبع کینه است و از آن آن بعد
 وضع و طاقت واجب پس آفتش واقع بود واقع بهتر و در محتاج
 هیچ سترم و در حق و رای قطع از آن اطمینان تواند بود و اگر کسی خوا
 که استخوان کند تا بر ضعف عقیدت آنجماعت و قوت یابد ایشان
 سوال کند که اگر این افعال خبر است چرا کتمان و اسسکار فضیلت
 و رفعت بشمارید و اظهار آن و اعتراف بدان حلاست و وقار
 محل میکند ظهور انقطاع و تنگی ایشان در جواب اورا گفت
 بود و در معرفت رذالت و نرت و خشت سریرت پس مایل بود
 که است بر از آن است و عیوب و نقصانات که بدین مبطل است
 مقصود در آن گذار قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات
 قناعت نماید و متداول آن مشغول و لذت نعلبه بل تمت طلبه
 که خدایت با طبع افتد و بالذات حاصل آید و اگر از آن مداند که
 بخواند و نماید از جهت طبع و در عایت قدر و منزلت خویش
 در میان مردم و احتیاج از بخل و وفات بشمارد که بشود نبود
 بر بخل و طاعتی نماید اما باید که بشاید غرضی دیگر نمیشود و آن

لباس آنقدر که دفع مضرت بر او گرام کند و عورت پوشیده
 دارد و راضی خود و اگر انگ تا بزدی کند بفرآید از حصار و لقم
 این شود با ازان و اگر ای خویش شرط آنکه مؤدی خود مبادات
 و محافظت شاید آما باید که رزاده از قانون امتدال افطم نماید
 و از مباشرت بر قدر آنکه مقتضی حفظ نوع و طلب پسلی بود اقتضای
 کند و اگر انگ مایه ازان در گذرد باید که از طریقت سنت و قاعده
 مکتب بیرون نشود و هر چه مردمان آنچه از حساب او خارج باشد
 و رازی نکند و در مسکن و دیگر پیرای که بدان احتیاج بود همین
 سیاحت مجاوزت حد کند بعد ازان در طلب سعادت و فضیلتی
 که انسانیت بدان درست نپذیرد با قاعده را بکمال مطلوب برساند
 سعی نماید و اقتضای آن او بقدر امکان زایل کند چه آنشب فضیلتی
 که قیام مقتضی گمان آن نبوده و با شتاب رود یوار خاندان ظاهر است
 احتیاج بفرستادن آن در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
 گفتیم آردون نفس بهی و آتش سببی و آتش و غلبه و غلبه و غلبه
 شادک جایم با ذوق است و شادک با شادک و شادک با شادک
 است و آردون و شادک با شادک با شادک با شادک با شادک
 شادک با شادک با شادک با شادک با شادک با شادک با شادک

۱۰. محض سبب عام ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بقیام
 ملکه شود و از ایشان یکی بود و بلاست از پس سه نفس در توان
 جمیع نفس تازه و نفس نوامه و نفسی مطبوعه آمده است نفس تازه
 با رنگاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس نوامه بعد از مطابقت
 آنچه مقتضی آفتابان بود خداست و علامت آن اودام را در چشم میرسد
 فیج کرداند و نفس مطبوعه جز بفرع جیل و اثر مرغی راضی نشود و حکماء
 گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب آداب و کرم است و حقیقت
 و جوهر و آن نفس ملکی است و دوم هر چند آداب نیست اما قابل آداب
 و انقیاد و مؤدب نماید و در وقت تا آداب و آن نفس سبعی است و سیم
 طاری از آداب و عادی قبول آداب و آن نفس بیبی است و حکماء در بعضی
 نفس بیبی تعالی ندانند است که به طمع و در کتب نفس ملکی است مدتی
 که در آن حالت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقدم رسید و حکماء
 در وجود نفس غنه بخشند و قدر نفس بیبی است تا فساد ی که از ایشان
 او مستحق است و منافع شود و نفس بیبی قابل آداب نیست و این معنی
 نزدیکیست تا وین آنچه از تنزیه نفس انعام و از غلاطون و در ایشان
 شایع است و بیبی گفته است و الله یحب الیمن و الله یبغض الیمن و الله یحب الیمن و الله یبغض الیمن
 و الله یحب الیمن و الله یبغض الیمن و الله یحب الیمن و الله یبغض الیمن و الله یحب الیمن و الله یبغض الیمن

در بیان فضیلت و برتری

در موصی دیگر گفت است ما اضعف فی الشهادة ان يكون فاضلا
هر که ایشان را حق است که قوه شهواتی با او مساعدت کند استقامت
باید محبت بر او غلبه که هیچ محبت نبود تا او را قوه و کثرت کند پس
اگر با وجود استقامت و استمداد غلبه هم شهادت را بود اگر بعد از
تقدیم مقتضی او صاحبش را حضرت و پیشانی او این که شود چنانچه
در طریق آن استصلاح بود و صاحبش امیدوار بود و اعتماد غریب در
قطع طبع شهادت از معاد و مثل آن حالت استعمال باید کرد و تا مثل
او چنان بود که حکیم اول گفت بیشتر مردان از چنان می بینم که در حق
محبت افعال بیدار میکنند و از تحمل مؤخرش یا معرفت فضیلتش غرض
می نمایند تا کسالت و نطالت در آن نگویند می باید و انگاه فرق نیست
سیان ایشان و میان کسی که محبتش را می بیند و معرفت فضیلتش را می بیند
نبود چه اگر بنیادی و بنیادی در چاهی افتد هر دو در چاه است
ما بشنودیم ما با استفاق قدرت و طاقت نفوذ و مثل این نفس
قدای حکما و چون مثل سه حیوان مختلف بنیاده اند که هر یک
جمع کرده و زشتی و سکر و خمر و کباب که غالب شود حکم او را
بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه حیوان چون سخن می گویند
و کتب می بینند که کتب را در کتب می بیند و در کتب می بیند

اینده اگر حکم مردم را بدویم چهار بابی و هفتم سباع ابر و به استیلا
 استعمال کند و شرط هفتم احاطه خلش و البشایه فوجت حاجت
 رعایت کند و ترتیب طوفه و الاثر بطلان بر بقاعده عدالت بکنند
 پس مکنان در منظم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج العله باشند
 و اگر چه به بیمه بایستد و تکلیف را کت نمکند پس بهر موصوع که مطلقه
 بیند اراده بر جان جانب دویدن کرده و از نا هواری حرکت در
 شیب و بالا تیرفتن از حاده و تجمیع به بجایگاه هم خواستنی هم
 بایران را بجهت کند و چون بعلت نوشیدن رسد و بکار ای برک گذارد
 تا از کرسنکی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که
 در آشنای دویدن بدرختی یا غایبستانی یا ز فوی ز روت یا آبی بولک
 رسد بصدمه یا سقط یا افتد و بکود و در آن ایش ترا هلاک کند و همچنین
 اگر سنج ناب شود بوقت مشاهده صیدی یا کلب و مرکوب را
 بفشس فوت خویش بران سوی میس دهد و در پنج خوف و لغت مانند
 آنچه گفته آمد اسل آید بلکه مفضل بود که در آشنای مقاومت و محاربت
 آن حیوان که مطلوب اوست به اجمعتی یا زخمی بایند که در آن هلاک
 شوند اگر چون در زمان حاکمی باشند که ستم حکومت باشد یعنی
 ستم بر این آفات و عوارض این باشد و حال این سه قوه در سالم

و استنتاج حکماط حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن و
نفس دیگر لازم آید چنانکه کولی هر سه در حقیقت یک چیز اند و با
این هم قوی و آنقدر که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر
شود چنانکه کولی هر یک مانع از در حالت اولند و از روی مطاوع
و مسامت یکدیگر در آن حالت کولی سوتر همان یک قوت است
و هیچ مانعی وجود ندارد و از اینجا است اختلاف علماء در آنکه
اینهاست به قوه کینفس یا غودسه نفس اند اما اگر تدبیر غودسه
بنفس ملکی بود تنازع و مخالف پیدا آید و هر ساعت در تر اید
بعد تا مدتی شود با بخلال آلت و هلاکت هر سه و هیچ حال نبود
تباہ تر از این چه در ضمن آن بود حال سیاست ربانی و تصحیح نهم
او که معنی منقح آنست ^{و انما عتقوا} ^{و انما عتقوا} او که گفته اند
از آنست و وضع اشیا و افعیه مواضع که ظلم بحقیقت همانست
و رئیس را مردوس و پادشاه را ملوک و خداوند را بندگان گردانند
که آنکاس خلق ایشانست بدانست و آن معنی مدبر طاعت شیطان
و اوقات است الطیس و حیوانات بود یعنی ^{و انما عتقوا} ^{و انما عتقوا}
و اینست ^{و انما عتقوا} ^{و انما عتقوا} در بیان غیر و سوا ^{و انما عتقوا} ^{و انما عتقوا}
آنست چنانکه هر فعلی را غایتی و فاعلی است

نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه در انشای
سخن گفته آمد سعادت اوست که با جفا و با او خیر و آلت ایس او
چنان بود که بموت ما بسته خیر و سعادت اشارتی رود و تا از و قوت
بر این دنیا نقص شوقی که باعث او باشد بطلب کمال حادث شود
و در طایفه آن شوق حادث غالب و در کامل فرج و بهتر از نظر
بر مطلوب زیادت کرد و حکیم ارسطاطالیم افتتاح کتاب اخلاق
بین فصل که دعوت و احق رای صواب درین باب ممانعت که
اورا نموده است چه اولی فکر و آخر عمل بود و آخر نظر اول عمل بر آنکه
در جنگی ممانعت مقر است چه کمالی نیست تصور فایده نفع نکند
فکر را در کیفیت عمل صرف نکند اما کیفیت عمل تمام در خیال نیاید
از این عمل نکند و تا عمل تمام نباشد از آنست که فکر اول آن بود
صورت آن به بعد و همچنین تا ماضی تصور خیر و سعادت که فی نفسه کمال
نفس اندکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او ممکن نیاید و تا آنکه
تحصیل رسد از آن خیر و سعادت و در او دست نهد و دستاورد
این عملی رحمه الله که در ارسطاطالیم گفته است در کتاب اخلاق
که آنکه خیر را یکسانی را که طبیعت اقتضا بود و از این کتاب و از این
نظمی که در این گفته است اما در این کتاب اخلاق هر سخن را که در این

در معنی تاثیر نیست بلکه با حدوث که آنرا میخوانند که سیرت
عالم شهادت هستی و غیره این بر طبایع ایشان مستولی باشد
میگوید یعنی استاد ابوعلی از یاد این فصل که مشغول بر بحث از خدا
و خداست در کتاب اخلاق نه ازان جهت که دم تا حدوث بدان
بل از جهت آنکه این معنی بر سبب ایشان که رایش و بدانند که مردم را چیزی
جست و میخواهند که بدان مرتبه برسد تا شوقی در ایشان پدید آید
از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان در چه برسند و او را هر
در آفاق فصل فرق میان حیر و سعادت بیان کرده است
هر صنفی از حکما نقل کرده بعد از آنکه همه متافیزیکان و آفرین
مسلک او بوده است و تقریر داده و چنانکه خاصه آن مکتب شریع
گوید انشاء الله تعالی چه چیز را که میگویند اند خیر و دفع آ
یکی مطلق و یکی باجانب و چون مطلق آن معنی است که مقصود
موجودات اقلست و غایت هر غایات اوست و غیر اینها
که در موهل بدان غایت مانع باشد اما سعادت از قیود
و لیکن باجانب است بل هر غایتی که در سعادت است بگویند که
فصلی در بیان غایت پس این در دوین سعادت هر شخصی را
مستحق و بگویند و غیره در طبایع این کسان بود و بگویند

بق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اخلاق بجا بود
چیز رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رایی و روتی بود
که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته
باشد پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود
از طاعت مآكل و مشرب و راحت و آسایش از باب سعادت
نمود بلکه آن و امثال آن چیز مائی بود که بخت و اتفاق تعلق دارد
و در مردم نیز همچنین اما سبب آنکه گفتم غیر مطلق بمعنی است
که هر اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت
رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول موفقی
باشد و در عقل جایز نیست کسی حرکت و سعی بی بنیاد نماید
نه از برای ادراک مآكل و مشرب آن نه از برای هر فعلی باید که نه
را در آن خیر متصور باشد نه از جهت افتد و عقل آزا قبح شود
پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود و غیر مطلق آن بود و دیگر
در حصول چیزی که در غیر نیست کن خیر زیادت بود
او خیر باطنی است و آن خیر غیر مطلق و یون متاخر است و تا
بسیار اطلاق شود بسوی چنین چیز است پس غیر مطلق
چیز است که به موجب بود معرفت و خیر است

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

عقل
و
استقامت
و
نور
و
معدود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

جو بر و نه عرض پس از او به دست کی جسم جمعی
در نفس مطلق علم غایتی که به ذره عرض است
هم اسم این جسم نمی نامند نسبت
به شش انقباض هم یکی از انقباضات
تو به وجود جسم است بدو قسم یکی جسم بوجود هم متن الوجود
بر به بدو است که در کتب خود را شده با بسیار ذرات
فی سحابه خاک است که در بعضی ذرات و در بعضی ذرات
به نیامده و در بعضی ذرات آن لغز و در بعضی ذرات
دارد و در بعضی ذرات دیگر است که در بعضی ذرات
در بعضی ذرات دیگر است که در بعضی ذرات

[illegible]

فصل بیستم در فیوض و غیوض و حاجت و نیت چه کرم واجب این فضایل
کمال محکم بود و مایه و شش یا ناقص معنا یا بجمکی از اعضا و محض مبتلا
مضرتی از آن بسعادت او رسد مگر هر چنان که نفس و اندام فعل خاص
بهمیش باز دارد چون فساد و فعل و زود اذیت و پس که با وجود
آین حصول کمال متعده بود و برین رأی از جهت آن اتفاق کرده اند
که بدن نیز و یک ایشان گفته است نفس را و تمامی با هیئت انسانی
ناقصه او را معاده اند و جماعتی که بعد از ارسطو طالیس بوده اند
چون توانایان لذت آتیاج او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی
از اجزای انسان نموده اند سعادت بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی
و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی با سعادت جسمانی مستقیم نباشد
اسم تمامی بر و نیت و چیز دیگر که است باشد و نیت و اتفاق
تعلق دارد و در قسم جسمانی گفته اند و برین رأی نیز و یک محققان
که با وضوح است چه نیت و اتفاق را بقا و شللی نبوده و فکر و روش
بازر حصول آن فعل و محال نه پس سعادت که آتش که هم چنان
و از مشایخ فقیر و زوال سر راه تمام است و این عقل متعده
چگونه در بعضی از مشایخ توان آورده و آثار ارسطو طالیس
نیز که در اخلاق و لغات مردم و تفسیر ایشان و در معانی

چه در ویش سعادت خود بسیار و ثروت و اندوخته و باری و
 سلامت و ذلیل و رجا و رعیت و حریف و از آنکه از اندک
 شهوت و غضب و استیلا و شدت صولت و عاشق و دلفری
 و معشوق و فاضل و رافا صفت مودت و برین قیاس از رتبه
 حکم واجب و انت ترتیب مراتب هر صفتی بحسب آنچه مقتضی بعض
 بود از هر آنکه هر صفتی بجای خویش و در وقت خویش با مقتضای
 شخصی معین سعادت و نیست جزوی و نظر فیلسوف باید که نفسی ملکی
 مطابق را شامل بود پس بدین سبب جلکی سعادت و اندک
 قسم مرتب کرد قسم اول آنچه بدین سبب سلامت خواست و
 امتداد مزاج تعلق دارد و در دوم آنچه با آن عنوان تعلق دارد
 و مثل آن افشای آفت و سبب بابل خیر و دیگر اعمال مقتضی
 اسحقاق مدح بود حاصل کند ششم و سوم آنچه تعلق با آن صفت
 و ذکر خیر دارد و در مردمان تا بحسب احسان و فضیلت شناخته شود
 شاید ششم چهارم آنچه تعلق بجهت رأی و محبت فکر و
 و قوت روح و عبادت و در اسلامیت عقیدت از خطا و
 و سبب علی العموم و در امور دینی علی الخصوص و اعمش باشد
 و در آنچه تعلق بصلاح افراد و حصول مقتضی روح است
 مقرر

بر حسب اهل و ارادت و شد باشد پس که این پنج قسم اور
 حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بعد نقصان بعضی
 ابواب و بعضی اصناف ناقص بود و همین حکم میگوید دشوار
 بود مردم را که افعال شریف از و صاوت و دبی داده مانند فراخ
 دستی و دوستان بسیار و بخت یک و از یحیاست که حکم و
 اظهار شرف و مالش گنج است بصناعت ملک و مدین سبب
 گفتیم اگر غبطه می یابند بهستی از خدای تعالی خلق میرسد سعادت محض
 از انچه است چه سعادت عظیمی و موهبتی است از و سبب آن در
 اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است باینسان
 تمام که غیر تمام را مانند کوه کاه و مشارکتی نیست در آن و هم
 چنین خلایق افتادند و در تمام ساریت شمس که انسان را و
 در ایام خلایق او با فضل تسلید یا بعد از وفات او طاعت
 با اول از حکما و فقهائ که بدن را در سعادت نصیبی و خطی ندیدند
 گفتند ما و ام که نفس مردم مشغول بود ببدن و ببدن طبیعت
 و نجاست جسم مبتلا و ملوث است از شر و لیس و او که مای
 بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف و کشف
 معجزات و موهبتات بظلمت بیولی و نقصان و قوت

نحو بست چون ازین کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود
 و بصفای و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام
 بروی افتد پس سعادت حقیقی نزد یک ایشان بعد از وفات
 تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند
 که هیچ و تسبیح بود که کولی شخصی باشد درین عالم معتقد آرای
 حق و مواعظ اعمال غیر و تسبیح انواع فضایل کامل بذات و
 و مکمل غیر بخلاف رب تعالی مونسوم و با بصلاح اصناف
 کائنات مشغول باین همه مشغول و غایت شقی و ناقص بود
 و چون میرزا آن آثار و اعمال اندام ماطل شود سعید و نام دارد
 بلکه رای ایشان بر آن مقرر است که سعادت را مدایج و مرتبه
 و در بقدر سعی و تلاش و سیرج تا چون بدرجه اقصی رسد
 سعید تمام میشود اگر چه در رسیدن سیات باشد و چون سعادت
 تام حاصل آمده باشد با خلل نپذیرد و اکتفا نشود و اینست اقوال
 متقدمان درین باب و چون متاخران درین دو طریق نظر کنند
 و آنرا بایده اند کسی خواند علی مقابل که دند و گفتند چون مردمان
 در فضیلتی روحانی میتوانند بود که بدان مناسب عاقلیه کرام
 بر این ^{صفت} جسمانی که بدان بشمارک بیاوریم و انعام بود و خیر

اقتضای آنچه موجب کمال جنود و حانی است - روزی چند بخند
 جهانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت کند و نظام دهد
 و انکساب فضیلت که همین جنود و حانی بعبایر علوی اسفال کند
 و در محنت طایر اعلی می باشد آید الا با که و مراد ایشان از عالم
 علوی و سفلی نه جلو و سفلی مکان نیست بحسب جهت بلکه هر چه محسوس
 بود اسفل بود بدین اعتبار - و اگر چه در مکان اعلی بود هر چه معلوم
 بود اعلی بود و هر چند در مکان اسفل تعبیر او کنند و مرد و دام
 که درین عالم باشند اطلاق اسم سعادت بر او مشروط بود تا آنکه
 هر دو فضیلت تا بهر حدی که در وصول سعادت ابداً نایق بود
 او را حاصل باشد و هم در ایشان ملاسبت امور مادی ملاحظه
 چهار مرتبه عالی و بجهت از آن در سنجیدن بدان موسوم
 و نازل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال
 بکند بدان عالم از سعادت بدلی مستغنی شود و سعادت او
 بر مشاهد جمال متقدس جلوتایت که عبارت از آن تحقیقی
 است مقصود کرد و تا به مرتبه دوم - رتبه دوم و نازل
 جهان خلق که در مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده اند
 و حساب مرتبه اول مانیز در مرتبه است مرتبه اول

در رتبت جسمانات باشند و ضمایل این طرف در ایشان
مستوی و از غلبه متوق با سراسر اشیاء ایشان بر حرکت و جهت
آن عالم موافق و مرتبه اقصی جامعیتی را که در رتبت روحانیت
باشند و سعادت آن جناب در ایشان بالفعل ماضی و از غوطه
کمالی استکمال جواهری که مباشره داده اند ابدیات و تعظیم امور
عالم بالعرض منتفی و مع ذلك بطور دلائل قدرت الهی اطلاق
بعلامات حکمت نامتناهی و اتمه اندان بقدر طاقت و بهر نقطه
پرتوی و متبوع و هر که این دو صفت خارج افتد از انجاس نوع
ایشان در عالم ماده و سنی معدود باشد اولنگ کائنات
بی تمام مثل چه انعام در متاع چنین کمال بیاهوده اند و نجاست
مع و ذرات بخت آن منصوص شده بل هر فایده تقدیر است
که از موهبت در بند و فطرت بدست اند بکمال خویش رسیده
اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند
و از این راه بر غیب و ترسب این دعوت کرده و اسباب
نعمت و انعام پیش بترجم رسانیده و ایشان سعی و جداجاهل کرده
اند بلکه اینها را در این راه را شکار ساخته و روزگار در استغنی
توفیق و در کاسبی و پیشه مصروف داشتند پس انعام را

بستی بخون

چندین از مجامعت انواع مقدس و رسول سعادت اشرف
 چند واضح است در استحقاق بخت و علامت و حضرت و لذت
 این جماعت را لازم است که گفته اند در مثل بینا و نابینا که از جادو و سحر
 شوند تا در جادو افتند چند هر چند در مکان مشارکت دارند اما
 بینا معلوم است و نابینا معلوم است پس ظاهر است که سعادت
 انسان با او کم است و در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول
 از شایسته آلام و عسرت مستخلص شود و به سبب قربان از درجه
 اقصی و چه از جهت اشتغال خود با جمیع و زنگنه و چه پس از آن
 سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تمام اهل سعادت
 را بود که از این سزا خالی اند و با این تفاوت تفاوتی هم نیست
 آنکه در این سزا هی عالی و هر که بدان سزا رسد نهایت مایه سعادت
 رسیده باشد پس او را از بفران محبوبی مبالغه افزوده
 لغوات لذتی مایه نعمتی بیشتر نماید که حکمی اصول و آثار و خیرات
 دنیاوی و دینی او که نزد و بیشتر از غیر است بود و باقی آنکه بر او
 و خیرات و خلاص از این بزرگترین این جماعت و در آنکه
 در سزا و خالی کسب ضرورت این نیست باشد که مراد است و
 در سعادت و در آنکه آن بحال اعیان است پس از این جماعت

و اما در وقت طبع و تکاملت و او شهوت را و اثری در
شده و این که از مقدار محسوس اند و این شود و نه بر فواید مطلق
تبع مایه و هر قدر مراد از این است که و نه از آن مایه منقطع
و نه از آن مایه که تکلیف است و ظاهر است و فضا
المنش و او به آن روشنی و این مایه نعل کرده است و این
تأثیر و سواد و علی و فصل بعدی و در کتاب به همراهه زیاد
کرده و این ظاهر است و آن مایه و در آن فصل آمده است
فصل کرده شده و آن اینست اقول و ابراهیم اصیل که آن
و در آن مایه و آن است که مردم را در آن مایه
نویسند و این عالم محسوس و او حسی نه خلق و در بعض
و در آن و آنچه این نفس و با آن مشارک بود و در آن
او در احوال محسوس از مایه که ظلم آن احوال بود خارج
شد و این حال مردم هنوز ملائیس او و شهوات بود
الایه و این مایه را از افراط تجاوز نماید و درین
بیش از آنچه بر آن اعدام باید نمود و دیگر بود از آنچه از آن
و این چه بود چه او را و آنچه به او بود و درین مایه

و بعد تقدیر فکر خارج فیصد هر چند مستوجب بود و بنظر در محسوسات
 پس مرتبه دوم و آن چنین بود که اراد و همت در امر نفس
 از اصلاح حال نفس و بقای صرف اندکی آنکه ملائیس امور
 شهوات بود و بعضیات حتی التفاتی ننماید تا آنچه ذوری
 و ناکزیر بود پس فضیلت مردم درین نوع رتبه نیز اید میشود
 چه مراتب و منازل این نوع بسیار است بعضی بلندتر و سبب
 آن کمتر اولاً از جهت اختلاف طعاج بود و ثانیاً از جهت اختلاف
 عادات و ثالثاً از جهت تفاوت هاج و در علم و معرفت اند
 در ابعاد از جهت اختلاف مهمت و ثانیاً مسأله شجاعت و آنکه از شوق
 و تحمل مشقت طلب افته گرفته اند نیز که از جهت اختلاف عادت
 و اتفاق و اتفاق از امر مراتب این صنف قضیات بعضیات
 الهی محض باشد که در آن مرتبه نه التفات افته مضطری و نه نظر
 بر آینده و نه پشیمانیست گذشت و نه میل بدوری و نه بخل نیز و یکی
 و نه خوف و نه زح از حال و نه شوق و نه شغف بچیز و نه غمت
 بخلی از خلط انسان باین خلط انسان این همه عقلی و نفسانی
 باشد که در مراتب اعمال از فضایل آن صرف همت بود و امور الهی
 و محال و طلب آن بی انتظار و غشی یعنی تصرف او در طعاج

این مرتبه
 از جهت
 تفاوت
 عادات
 و اتفاق

این مرتبه
 از جهت
 تفاوت
 عادات
 و اتفاق

آرا برای ذات و حصر آن معنی بودند از برای چیزی دیگر
 این است که از این است که در میان مختلف اوقات حسب شوقها
 و تمنا و اضطرار و نیاز و وقت و عورت طبع و حکمت و قدرت
 و اشیا هر کسی معانی و اموری و افعال او حسب سزا
 و منزلت آنست که بود و در این احوال که در این فصل شدیم مردم از این
 فضیلت آن بودند افعال و مبدء آن معنی شود و احوال آن
 معنی محض بود و فعلی که در محض بود و در این احوال و مبدء و مبدء
 در این معنی که معنی غایتی بود و احوال آنست که در محض بود
 و آنست که عایت بود و خاصه که در احوال آنست که بود و از برای
 چیزی دیگر بود پس افعال مردم در این معنی است و صادر از این
 در صفات او بود که در معنی آنست که بود و دیگر و احوال
 در این و موارد هر دو و فعلی که در این معنی است که در این
 و در این معنی است که در این معنی است و در این معنی است
 او را در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است
 بلکه تعریف آنست که در این معنی است که در این معنی است
 او در هر فعلی بذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل آنست
 پس این معنی است که در این معنی است که در این معنی است

و موارد ص

بافعال مبداء اول که خالق حق است موصول یعنی در اینجا
حکمی و مجازاتی و عوضی و زیادتى نباشد بلکه فعل بعینه عوض
پس فعل ما و نه عبادى مضرى له آن نیز غرض است فعل موصول
او و ذات فعل معیّت له و ذات او نفس او که معیّت
است و افعال ما و عا و خلق هم چنین از رای و است
نه از برای چیزی دین خارج پس فعل مردم از این حال فی
فکرت محض نه و عوض از این امرها حاصل بود و اسوی
که خواست آن غایت بعد از آن و افعال خدای سبحانه و
حکم دار و له بعد اول سو نسبت بسوی چیزی خارج
او بعینه از برای سیاست مضمّن است که بعضی را
چه اگر چنین بود افعال او حاصل تمام امور و عمل خدای
آن امور و نه بهر دلیل که این امور و قصد بسوی آن امور
خارجی است و افعال او شای و آن شمع و
اندر من و کک فلو الکبیه باکن عنایت او و عروجه بخاری
که افقشای تدبیر و ترفیع کن و سوکدا نه تیسر شام
و اگر آهم نه از برای چیزی مکن بلکه هم برای ذات مقدس
چه فعل غایت او هم بذات او است نه بسوی چیزی مکن

و نیز آن همچنین بود سبب مدعی که بغایت قشوی برسند در
اقتدائی که او را ممکن بود بباری سخاوت و بیایا افعال او مقصد
اول هم از برای ذات او بود که آن عقل آبی باشد از برای نفس فعلی
و اگر فعلی کند که سبب فایده و منفعت می باشد از مقصد اول از برای
آن نیز کند ملک موقت غیر مقصدی تا با باشد به فعلی و مقصد اول
از برای نفس فعلی بود یعنی نفس فضیلت و عین تیر جبه فعلی و فضیلت
و خبر نفس بود پس معانی از برای سبب منطقی بود و نه از برای
دفع منطقی و نه بجهت سبب است و طلب ریاستی و محبت کریمی و است
فرض حکمت و منتهای سعادت است که آدمی که مردم درین وجه
نرسند تا جملگی ارادات خویش که معلنی با مورا خارجی دارد و ممکن
و ارض فضائی را نیست که داند و موافقی که از ان عوارض طاری
شود در نهایت منطقی و مفقود شود با اید و ان آواز شعاع
آبی و هست آبی منطقی شود و آن امتلا بعد از ان تواند بود که مو
طبعی صانع شود و از ان پاک کرد و پاک تمام پس انگاه معرفت
آبی رسد و بی منطقی شود و با جود آبی متیقن گردد و آنچه در
نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود و همچنین تضایعی اولی
که آنرا علم می گویند از آنکه مقصد نفس مدعی

۱۰۰ بود و نیز در نکات و ذناب و محن و مصائب کشید و زنجیر
 از جنس مویش بود و الا آنکه اسن احوال او را ذلیل و
 دیگر اند و در احتمال آن بقا سست مشقتی که و یکبار را
 بنده است و چه مستعد تاثر و ممکن نمود مانند ایشان پس نه
 علی روحانی شود نه بسیار لی صبری از و صادر کرد
 ملا مصائب و آلام انوب بیغمه علیه السلام ما خود و دشمن
 زحمت سعادت مایل بشود و افعال آینه و انکاف کند
 نطق شجاعت و سیر اطمینان و توب قدم او را عله کند
 و عاقبت محمود و فقه سالار است و ارض دنیاوی که در
 به ممکن شده بود او را ازین باز و و از کانی نه پیا
 بل و سوم نباشند همراز که دانه و آینه است پس بیست
 نه و غلبه جین بر قدرت مغضل آن آثار شود تا ما صراط
 من و حرج بر اساس الم خویشین را نصیحت گفته و در من
 و اجانب و دلسوزی و درستان و شایسته و دشمنان آینه
 رها اهل سعادت تشبیه کنند و نیز هر صبر و سکون تکلف
 نهال فرمایند و در باطن متکم و مضطرب باشند و از غری
 هم معروف و واثق تا بدون سلب است ملاقات حرکات و سکنات

این کتاب از
 حضرت شیخ
 محمد باقر
 مجلسی
 مد ظله العالی
 در شهر
 قم
 در روز
 پنجشنبه
 ۱۲۰۰
 قمری
 در ماه
 شعبان
 در روز
 بیستم
 در وقت
 عصر
 در منزل
 خود
 نوشته
 است

نیز ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال
 و حرکات ^{مختلفه} مختلف بود که از عدم مطاوعت آنکه چون کشش
 بجانب یمن کنند حرکت بجانب شمال حادث شود و بالعکس
 کسی که نفس او در تاضی نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف
 افراط یا تقیظ ایمن نبوده و ^{مستطاب} مستطاب هالیس گفته است سعاده چیزی
 ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در موصی تیزتر متفکر
 پس گاه بود که بسی خوش عیش ترین خلق بود بحسبتهای خلق
 عظیم مبتدا شود چنانکه بر ^{مطل} ماس بر منی گفته آمد و اگر چنین شخصی
 در اثناء بلیه متوقی شد در مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس
 مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه
 خواهد بود و این سخن بسی طعنه است بعد از آن در جواب این شبهه
 گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در حال که بر وفا ضلله
 فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت
 و در حال ثقل در آیم فاقه تا در هر احوال سعید
 باشد و سعادت او شمس نطق و چون چنین بود اگر شخصی عظیم
 بود و در دین و بصیرت و ادب و اخلاق کند تا سیرت او اقتضا
 بر سعادت کند چنانکه کمال سعادت او کند و منقص و

مقدمات

من زبان یونان
 اب پیوسته است
 م ص

من شده مو

خزان و مژوم تضاعفت بدو تا از افعال میل منوع و افعال میل
 چون از سعید جدا شد این احوال صادر شود و شرف و حسن آن
 زیاده بود چه احوال معائب نظام و خور و شردن و فایع عقب
 چون از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهادت
 ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود و آنکه سیری باشد پس گفته
 است چون تمام سیرة تصدیق و افعالی بود چنانکه گفتیم سیرت
 سعید شقی نشود چه بیچ و فت از تکاپ فغلی یکیک کند و چون
 جین بود سعید همیشه مضبوط باشد و اگر چه مصیبتها یکی یکی باشد
 رسید بدو رسد از جهت هیچ آفت سید را از سعادت خویش منتقل
 نتواند کرد و در همه احوال بر سخت و سیرت خویش باشد تا اینجا
 سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت انگاه حاصل آید که صاحب
 از لذتی که در سیرت حکم بود بهره یابد واجب شود که بیان اقسام
 سیرت را و شرح لذتی که سعید را باشد با این قواعد امانت کنیم
 تا این باب تمام باشد در نوع خویشیم که سیرت های نقصان
 خلق بحسب بساطت سه حقیقت است از جهت آنکه غایب افعال و افعالی
 سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس منفعه می بخشد
 دوم حیرت که غایت افعال نفس منفعه می بخشد و سیرت

سیرت سیرت سیرت
 سیرت سیرت سیرت

که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکم اشرف و اتم سیرت
 بود و شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی ذالی نه عرضی
 بخلات و سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود محمدا و ممدوح
 الهی باشد و امان حال انتقال نکند و چون هر کس را لذتی در او را که
 خویش بود پس لذت او بدل از عداالت تواند بود و لذت حکیم و
 حکم و چون نفس فاضله را غایت مطالب نیل فضايل است پس
 حصول آن اورا لذت ترین چیزها بود پس سعادت لذت ترین
 چیزها بود و چون انتقال نکند و آتی بود و اما لذت شهوت چون
 نواز سبب عین الهم میشود پس عرضی بود همچنین در کرامت و رانی
 آن حکیم یعنی ارسطو طالیس چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت
 آتی اشرف چیزهاست و سیرت او لذت ترین سیرتها اما از جهت
 اظهار فضیلت او بدیکر سخا و استخارج احتیاج افتد و الا آن شرف
 پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش مانند خفته بود که فعل او
 او ظاهر نشد و اما اگر اهل حق و حقیقت آن شرف ممکن شود از اظهار آن
 لذت او لذت تمام بالفعل باشد بشر و را حشر و حقیقی بود از انوار
 نورانی و میل به خوار و باطن و دران حال محبت کامل که در و او
 و دران حال محبت و دران حال محبت و دران حال محبت و دران حال محبت
 و دران حال محبت و دران حال محبت و دران حال محبت و دران حال محبت

سلطان بطین و روح کند و یا با شرف اجزاء خدمت بخش
اجزاء کند و تسرور مرحوت بلذیم بود که یک حیوانات را
از شرف گفت به آن لذت دسی است و در بعضی زوال و انقراض
و از تواتر و تعاقب موقی ملات و کارا بیه و مقتضای الم و لذت
عمدی غلامی این پس لذت که لذت عقلی و اتی است و حتی
عرضه و کسی به لذت حقیقی دراک کرده باشد چگونه بدان دلیل
شود و تا ریاسته ذاتی فهم نکند از کمالا اب آتیا باشد و چنین تا بر
خبر مطلق و اخصیلات نام و قوت نیاید و اریاح او به این صورت
نه بند و و حکما قدیم راستی برده است که در بعضی و مساجد
آزادیات گردیدی و آن ایت که فرشته که شوق است بر دنیا بیکو
در دنیا خدی است و نه در شوق آنه غیر و شرف که این هر سه
ایت نامد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و سلطات
باید و هر که نشناسد او را با شرف نماند زمین است و آن چنین بود
که من یکبار به بلشتم تا از من برید بلکه بود آهسته آهسته بکشم
در زمان دراز و اگر کسی در پردهش باغ کند بر معانی که فرشته تنبیه
باید اما شیع لذت به سعادت کو نیم لذت و دوفوع و شکلی معنی و دیگر
انضیالی لذت معنی بحسب نظر اول از روی همان لذت که در

در مباشرة ولذت انفعال مانند لذت آفات و لذت انفعالی
 مانند سرخ زوال باشد چه این از طریق احوال مختلف و مبتد
 شود و لذت فعلی ذاتی بود از جهت امتناع او از انفعال متغیر
 نشود پس لذت حیوانی جبری علی الاطلاق از قبیل لذت انفعالی
 بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است و اعتقاد بر آن
 بان در آید و همان لذت بعینها در حالت آلام و مشکله شمرند و
 لذت سعاده که مخالف آنست ذاتی است نه عرضی؛ فعلی است
 نه حسی و آلی است نه بنیسی لذت فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما
 که لذت صمیم صاحبش از آنحصان تمام رسد و از بیماری بجهت
 و از زوالت بعضیت چنانچه این دو صفت لذت در بدایت
 و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدأ و بنزدیک
 طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلاء قوت
 حیوانی و رتزاید باشد و چون مهارت حاصل آید انفعال طبع
 مدوی نماید تاگاه بود که با ندر اس قوت عزیزت قبیح را سخن
 بخورد و شوق را جلیل بیند و چون نهایت رسد لذت از شوق
 شوق و لذت بصورت رشتی و فضیلت آنرا ظاهر گردانند و غایت
 حقیقت در نظرش آید پس آنرا سعادی نبود و لذت فعلی

این لذت بوده و بهم رسیده و بهم در معاد چه در بدایت طبع
 آری اینه وارده بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست
 آید و بعد از حصول کشف حقیق و بهاء سرف و فضل آن ظاهر
 شود و لذتی که برای هر لذت بود روی نماید و عاقبت محمود
 و معاد معینی او معاینه شود و آن بخاست که مردم را نور غفلت
 غمناک و ب مدد ما را احتیاج است بعد از آن اسباب شریعت
 بعد از این بهدیب عقیدت و اقامت طریقت و روش حکمت
 چون این مرتبه رسد اگر مردم آن سیرت را اقتدا سازد بر
 سبب فنی که موجب سعادت او و احمی لغت آن مقتضی شهادت
 است یا نیست باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت
 لغت است پس چنانکه لذت الغفای غفلت ایستد و قبول دارد
 لذت بعضی را غفلت باطل و او را بود و در بنی معلوم شود که غفلت
 است و مردم خود باشد و اسبغای لذت سعادت در افشای
 غفلت و اظهار حکمت به چنانکه غفلت صاحب خط نیکو
 در اظهار کثابت و غایت لذت صاحب ایمان در مهارت
 آلت باشد و از چه آنکه جو سعید نیکو ترین غفای و شریعت
 در غایت بود یعنی احوال غیر لذت او از هر لذت بیشتر تواند عجب است

در این مرتبه
 در این مرتبه

که این خود که خود حقیقی است با شرف خلقت و ملوک برستی ^{مستحق}
 است منزه خاصیت خود و محازی چه اسواله ^{و اعراض} دنیاوی ^{و دنیوی}
 ناقص شود و تدبیر ^{و تدبیر} در آن موجب قنوت ذات ^{و قنوت} بهیود و نستی ذخایر
 و خزاین باشد و در وجود حقیقی ^{و حقیقی} حیند ^{و حیند} آنکه ^{و آنکه} بدین ^{و بدین} و تہذیر ^{و تہذیر} بیشتر ^{و بیشتر} افند
 نما و تہذیر ^{و تہذیر} بیشتر ^{و بیشتر} بود و از نقصان ^{و از نقصان} در ازال ^{و در ازال} کم و طمانند ^{و کم و طمانند} با ^{و با} انکساده
 بود و اما ^{و اما} ^{و من حق و عرق و نیت} سعاد ^{و سعاد} اعدا و اعد
 و در اوان ^{و در اوان} باشد و او ^{و او} وجود حقیقی ^{و حقیقی} از ^{و از} تصرف ^{و تصرف} ضرورت ^{و ضرورت} و تفرق
 آفات و تسلط ^{و تسلط} خساد ^{و خساد} و اضداد ^{و اضداد} این ^{و این} و چون ^{و چون} حال ^{و حال} بدست ^{و بدست} سعادت
 معلوم ^{و معلوم} شد ^{و شد} الم ^{و الم} شقاوت ^{و شقاوت} که ^{و که} عند ^{و عند} آنست ^{و آنست} و در ^{و در} احمر ^{و احمر} و نیت
 بر فوات ^{و بر فوات} چنین ^{و چنین} کرامتی ^{و کرامتی} نیز ^{و نیز} هم ^{و هم} از ^{و از} بجا ^{و بجا} معلوم ^{و معلوم} شود ^{و شود} و حکما ^{و حکما} و را ^{و را} اخلاق
 است تا سعادت ^{و سعادت} مدوح ^{و مدوح} باشد ^{و باشد} مکی ^{و مکی} از ^{و از} مطاط ^{و مطاط} الیس ^{و الیس} افند ^{و افند} است ^{و است} چیز
 که در ^{و در} غایت ^{و غایت} فضل ^{و فضل} بود ^{و بود} گن ^{و گن} از ^{و از} مدح ^{و مدح} نتوان ^{و نتوان} گفت ^{و گفت} بلکه ^{و بلکه} چیز ^{و چیز} مائی ^{و مائی} دیگر ^{و دیگر} را
 مدح ^{و مدح} بدان ^{و بدان} توان ^{و توان} گفت ^{و گفت} مثال ^{و مثال}ش ^{و مثالش} مابری ^{و مابری} عز و ^{و عز و} علا ^{و علا} خیر ^{و خیر} محض ^{و محض} که ^{و که} فی ^{و فی} حق ^{و حق} است
 مقدس ^{و مقدس} اوست ^{و اوست} چه ^{و چه} در ^{و در} چیز ^{و چیز} مائی ^{و مائی} دیگر ^{و دیگر} یا ^{و یا} صاف ^{و صاف} با ^{و با} حضرت ^{و حضرت} او
 یا ^{و یا} با ^{و با} نقصان ^{و نقصان} بجز ^{و بجز} نتواند ^{و نتواند} بود ^{و بود} آیات ^{و آیات} و صفات ^{و صفات} او ^{و او} از ^{و از} مدح ^{و مدح} متعالی
 بود ^{و بود} پس ^{و پس} او ^{و او} را ^{و را} تجمل ^{و تجمل} و گفته ^{و گفته} نه ^{و نه} مدح ^{و مدح} و چون ^{و چون} سعادت ^{و سعادت} از ^{و از} قبیل ^{و قبیل} خیر ^{و خیر} است
 چه ^{و چه} بجز ^{و بجز} الهی ^{و الهی} است ^{و است} تجمل ^{و تجمل} بود ^{و بود} و از ^{و از} مدح ^{و مدح} مشر ^{و مشر} و مردم ^{و مردم} را ^{و را} با ^{و با} سعادت ^{و سعادت} مدح

همیشه گفته می شود
 که در حق او

بهر آنکه چنانکه بعد از آنکه مقتضی سعادت بود و مدح گوید پس
معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح و الله اعلم
بالحق و ان شاء الله تعالی

خلق ملک بودیم نفس مقتضی سهولت صد و فعلی از وی احتیاج
نکری و درستی و در حرکت نظری و روشن شده است که کیفیت
نفسانی آنچه سویر الزوال بود آن حال خوانند و آنچه بطی الزوال
بود آنرا ملک خوانند پس ملک کیفیت وجود اکیفیات نفسانی و این
ماهیت خلق است اما طبیعت او یعنی طبع وجود او نفس و جوهر بود
یعنی طبیعت و در دم عادت اما طبعیت چنان بود که اصل مزاج نفس را
انفکانه که او مستعد مالی باشد از اموال مانند کسی که کثرت سببی
تخریب فوت نفسی او کند یا کسی که از اندک آوازی که گوش او رسد
باز خنده روی ضیعت که نشود خوف و بزدلی بر غالب شود یا کسی
که از اندک زحمتی که موجب تعب و دغدغه بسیارین لطف و غلبه
کند یا کسی که از کثرت سببی تعب و دغدغه بسیار بد و در آید و اما عادت
چنان بود که در این برودت و فکر اختیار کاری کرده باشد و
تجربت در این شروع مینموده تا بهر سه متواتر و فوسه که در آن با

آن کارائف کرد و بعد از آن وقت تمام سهولت بی رویت از مواد
میشود و تا خلق شد و از او جدا شد و از او جدا شده است و از آنکه
خلق از خواص نفس حیوانیت و از نفس غایبه را در استقام او
مشاکتی است و همچنین تفاوت کرده اند از آنکه خلق بر شخصی او را
طبیعی بود یعنی منتخ از اوال مانند حرارت آتش با نفس طبیعی قوی
گفته اند بعضی اخلاق طبیعی را هیچ کرد و قوی گفته اند هر اخلاق
طبیعی باشد و انتحال از ان تا ممکن باشد گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که خدا بد
میگرد یا با آسانی یا دشواری آنچه از ان موافق اقتضای مزاج بود
چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم آسانی و آنچه برخلاف آن
باشد دشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت منفی از اخصان مردم
غالب میشود در ابتدای ارادتی بوده باشد و بعد از آن و محاربه
نگه داشته و لذت پسند مذموب حق مذموب آخر است چه چنان مثال
یافتند که کودکان و جوانان پیر و رش و محال است کسانی که خلق
پسندیده اند بخواهند افعال او را بکن خلق را میگردانند و بیشتر
بخلق سایه موصوف بودند و مذموب اول و دوم موصوفی است
و بخواهند عزت بفرمود و منت و منتخ از او و بسیار است

سحاب
وہاں سے لے کر

چ و دیانات و احوال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا
 اختصای طبیعت خود میرود و منقضی شود و بهنج نظام
 نوع و کذب و شناعة این خصم بس ظاهر است و از
 سب اول جمعی از حکما و که معروف اند بر اقبان گفتند به
 فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بحالسه اشرار و هماره
 و عدم تادیب و زجر از فواحش بجای بر سنجند حسن
 ز فکر کنند و از هر طریق که توانند بر غوب و شنی تزل
 به ریج طبیعت جمعی در ایشان راسخ شود و مکر و هی دیگر
 نان گفتند که مردم را از فاحش سخی و و سنج طبیعت آفریده
 و رات عالم در داده او تصرف کرده بهین سبب در اصل
 بشر در ایشان مرکوز است و قبول خیر توسط تعلیم و
 نند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند تادیب اصلاح
 و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از اینند آبی نشو با این فضیلت
 نشینند خیر شوند و البته طبیعت اصلی مانده و مذمب با این
 و که بعضی از مردمان بطبع میل خیر اند و بعضی بطبع میل شر و
 وسط میان هر دو قابل هر دو طرفه و این دو مذمب و
 الی و یعنی بهین جهت که که هم مردمان در صورت خیر و شر

و تعلیم بشر احتیاج میکند بشر در وقت استفاده شر یا از حق و کفر
 یا از غیر خود اگر از حق بکشد پس بشری که در ایشان بود و مقتضی شر
 بود و چون چنین بود بطبع غیر خود را باشند و اگر در ایشان هم شر
 شر باشد و هم قوت غیر و لیکن قوت شر غالب میشود بر قوت
 غیر هم لازم آید که شر بر طبع باشند و اما اگر شر از حد استفاده
 میکنند آن اختیار طبع اختیار نموده باشند و همین محبت بعینها در
 ابطال آنکه مردان طبع انشراح باشند استعمال کرده و چون این
 همه در عیب ابطال کرده و در عیب خویشتن را اغبات کرده و کشت و کشت
 و مشا به می بینیم که طبیعت بجای مردان افتخار غیر میکنند و هیچ وجه
 از ان احتیاج میکنند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اعتنا میکنند
 و هیچ وجه قبول غیر نمیکند و ایشان بسیار اند و مافی متوسط اند
 که بجا است اختیار غیر میشود و بجا طبع اختیار شریر و حکیم از سطحا پس
 در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است که بشر از تادیب
 و تعلیم قیام میشوند و هر چه این حکم علی الاطلاق نبود اما اگر در بعضی
 و تضایع و تفاوت تادیب و تندیب و موافقه سیاست است
 هر چه از تادیب بکشد پس طایفه باشند که هر چه از تادیب قبول آداب
 و از تادیب بی طایفه و در بعضی از ایشان ظاهر شود و در بعضی دیگر

اشاره دارند پس
 مردان طبع

باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تادیب و استقامت
بطریق بود و اما دلیل حکما و متافیزیکان بر آنکه هیچ خلقی طبیعی نیست است که
گویند هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی بود نتیجه
و بدیهه که هیچ خلقی طبیعی نبود و این قنای صحیح است بر صورتی که
دوم از شکل اول مقدمه صغریه بیان گفته آمده است که از شهادت

مجان و وجوب تادیب اخذ است و من شرائع که سبب ~~است~~

عانی ظاهر است و معدوم که ی نیز در نفس خود بین است چه هر
بعضی را نداند که طبع آب آنکه متغی میلد است بین تغیر نتوان
و این را نیز می داند و طبع آتش را از اجزای نتوان کرد و ایند
و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی غفلت و تادیب
که دکان و تذبذب هوایان و تقویم احوال و عادات ایشان ^{نوی}
و بر این اقدام نمودی و اگر کسی نظر اعتدال در احوال کو دکان و احاطه
ایشان ناقص کند و علی الخصوص کو دکان را که بهر یکی از طرف بطرفی
برند این معنی او را روشن کرد و کو دکان را ابتدای فطرت متغیای
طبیعت اظهار کند چه قوت و کثرت او بدان و بهر بر سبب باطن
که احوال و اوضاع خویش بکلیه و خدایت پوشیده گردانند چنانکه
یکبار احصاف که انجاء حکم و تمیز باطنی و آنچه متغی میگردند مخفی دانند

و بختی آنکه مستحق دانند و نمانند و در کوه و گاه ظاهر است که بعضی
سعد قبول آداب باشد و بعضی را
طبع از قبول تمیز بود و مقتضای اینست که بعضی ایشان چون حیاء و قافله
و سنی و منت و رقت و قساوت و دیگر احوال از ایشان صادر و
عبدان بعضی سهل الانقیاد باشند و بعضی قبول اصداد آن حالات
و بعضی سهل الانقیاد و بعضی ممکن قبول بعضی منع القول تارخی نیز
برآیند و برخی شریر و برخی متوسط و چون مانند هیئت احوال خلق
بخلق که هر یک که هر صورت بصورتی متشابه نیست هیچ خلقی مناسب
خلق یافت شود و اگر احوال با دایب و سیاست کنند و زمام
هر کس بدست طبع او دهند هم عمر و حالتی که مقتضای مزاج او
بوده و اصل یا آنچه عارض شده باشد با اتفاق باند به پیش در قید
تخلی و بعضی در جهل و ضلالت و کوهی اینست حرس رفوی
استلزام حکم و موجب اول هم جماعت را تا موسس آتی بود
علی العموم و موجب نه فی اهل نیز و اذنان صحیح را از ایشان
کلیت بود علی الخصوص تا اثر و مراتب بارج کمال رسید پس
بواجب بود بدینکه هر چه که فرزندان را اول در قید ناموس
آتی آید و مقتضای سیاست و تدابیر اصلاح مآلات

ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی را
 جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند و اگر وی را
 بخواهند خوب از کرامات و راحت باصلاح توان آورد این
 معانی در باب ایشان تقدم رسانند و علی الجملة ایشان را اجتناب از
 واختیار بر آداب سنوده و عادت پسندیده بدارند تا آنرا
 ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن منفعی یابند و بر ما
 بر آنکه طریقه قویم و منهاج منقیم آن بوده است که ایشان را
 بر آن داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادت
 جیم تر باشند آسانی آن برسد ان شاء الله تعالی و هو فی
 الشرفیق

شرف هر صناعتی که مقصود به در اصلاح جوهر موجود
 از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند در ذات خویش
 و این قضیه است در عقل عقلاء ظاهر و پیکشوف چه صناعت طب
 که فرض از و اصلاح بدن انسان است و شریفتر بود از صناعت
 و باغی که غرض از و است تزیین پوست حیوانات مرده باشد
 و چون شریفتر از موجودات این عالم انسان است چنانکه در علوم
 نظری مبرهن شده است و ما در این مقام از قسم اول آن

معنی میگویند

اشاره نموده ایم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع
است چنانکه در عظم و کف و عصب و وجود و انحال جوهرش مفوض
برای و رویش و تدبیر و رامیت او چنانکه بیان کردیم و چون بحال
هر چیزی در صد و در فعل خاص است اندو بر تمام ترین وجهی اقتضا
او در تصور آن صد و راز و چنانکه در انسب یاد کردیم که اگر مصدر
خاصیت خویش نباشد بوجه اتم همچون غرق فی انقائ را شاید با عجز
کو سفند و تیج را و اظهار خاصیت انسان را که اقتضای اصدا ان
خاص او کند از ذما وجودش بحال صد جز بتوسط این صناعت
صورت نه بند و ویس صناعتی که مکره او احوال اشرف موجودات
این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود نباید دانست
که چنانکه در اشخاص هر صنفی از اخصاف حیوانات بل الجنان نباتات
و مجادلت تفاوتی قاجش است چه اسب و دونه یا انکی با اسب
که در آن پالانی و تیج بندی تند با تیج نرم آهنی زنب صدعه و یک
سکک تکان آورد و در اشخاص مردم تفاوت از ان بیشتر است
بل در هیچ صنف از انواع موجودات آن اختلاف و مابینت نیست
که درین صنف و آن شایسته است و علم از اشکال و اشیاء
تفاوت است که در آن تفاوت ایجاد کرده اند است

درین صنف و آن شایسته است

که مبالغه میکند ولیکن بحقیقت مقصود بوده است چه در نوع انسان
 شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که
 اشرف و افضل کاینات بود توسط این صناعیت میسر میشود که
 ادنی مراتب انسانی را با اعلیٰ مدارج رساند کجیب استعداد و قدر
 صلاحیت او هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نمائند بود چنانکه
 گفته آمد پس صناعیتی که بدواختس موجودات را اشرف کاینات
 توان کرد چه شریفتر میتواند بود این قدس درین باب کفایت
 بود تا سخن بافتاب نکشد و الله سیر الخیرات و موفق باشات

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است
 که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود و مشارکت
 در اربعه این قوتها که افان قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب
 و یا مضبوط میشوند یکی قوت ناطقه که آنرا نفس کلّه خوانند و آن مبدأ فکر
 و شوق و عاطف است و وجود و دوام موت غصبی که آنرا نفس
 سخی خوانند و آن مبدأ غرض و تیرگی و اقدام و احوال و شوق
 لطف و تزیین و مرید و بود و سیوم و لذت شنیده ای که آنرا نفس
 بهیمی خوانند و آن مبدأ شهوة و طلب لذت و شوق لذت و باطل

و شدب و شاج بود چنانکه در رسم اول اشارتی بین تسبیح و
 پشت پس بعد فضائل نفس بحسب اعداد این قومی تواند بود چه
 هرگاه که حرکت نفس مایل بود در ذات خویش و شوق
 او بکسب مکار و عیب یعنی بودن آنچه همان بر نه که بعضی است و
 بحقیقت جبل محض بود از ان جهت از ان حرکت فضیلت علم حادث
 شود و به تبعیت فضیلت حکم لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبی
 مایل بود و انقباض نماید نفس عاقله را وقفات کند و آنچه نفس
 عاقله قطع او شود و بهیچ وجه نتواند و نخواهد نمود و راحه ال خولیش
 نفس را از ان حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت سخاوت
 به تبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیچ مایل بود و مایل
 نماید نفس عاقله را و اقتضای کند بر آنچه عاقله نفسیه او نهد و در
 اتباع هوای خویش مخالفت او کند از ان حرکت فضیلت بهشت حاصل
 شود و فضیلت سخاوت به تبعیت لازم آید و چون این همه جنس فضیلت
 حاصل شد و هر سه با یکدیگر متعاقب شوند از تکلیف هر سه حالتی متعاقب
 حادث که هر که کمال تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت عظام
 خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق بملکی حکام است و هر سه
 حاصل است بر آنکه اجزای فضایل چهار است حکم و شجاعت و وفات

و عدالت ، هر یک مستحق پادشاهی است و مخالفت شود آلا
 یی ، این نامه ها به کسانی که شرف نسب و بزرگی و دوام
 فرزند جمع آن بود ، منسی از آمار و اسلاف ایشان ماینضال
 موصوف ، منسوب بوده اند و اگر کسی متفوق و تغلب اکثر
 مالیهات کند اهل حق را بر او انکار رسد ، اجماعی دیگریش
 این است که نفس را در دو قسم است : یکی در آن است دوم ترکیب
 مآلات و هر یکی از این دو استعداده ، بدو نوع ، مآلات ، آن
 قوت و طریقی است علمی و مآلات ترکیب است ، مآلات
 معنی و قوت است مبنی تهوی پس هر یک از این دو قوتی چهار شود
 ، بدین صورت هر یک در موصوفات خوش ، و عدالت بود
 حال که باید و جبایغیانی اوقات و تفویض مآلاتی حادث شود
 پس است این : چهار بود که : اندک بود طریقی و آن فکر بود
 دوم از تهذیب قوت علمی و آن عدالت بود ، سوم از تهذیب
 قوت شوی و آن عفت بود چون کمال قوت علمی آن بود که تصرفاً
 او را در آنچه تعلیق بعمل دارد ، پس بهی مانده باید که تفصیل این
 فضایل تعلیق بعمل دارد ، لکن هر چه عمل عدالت موقوف بود
 بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اینجا تامل گفته آمد و اینجا

قوت معنی آن چهار بود
 و چهارم از تهذیب هو

اینکالی و امده است و آن گفت که حکم را قسمت کردیم و نه
 و علی و حکم علی به صفت که یکی ازان مستعمل است و فضا یاج
 کانه که یکی ازان حکم است پس نفس حکم قسمی باشد وقت و
 و این قسمی دخول و و علی این اسکال آنست که مجنای علی
 تعلقی است بنظر دین سبب و اقسام معلوم می شود معنی
 بر علم با موری که و و آن تعلقی تصرف عامه و اقسام
 شده است بقسم علی بطور اینکه تعلقی است محلی و
 که وجود آن تعلقی تصرف ثانویه و در پس آن محلیه تخصیص
 حکم قسمی از اقسام عامه علی آید تا حیثیات و اقسام
 از عدل الله بود بلکه مرا و از حکم دین مقام استعلاء و
 چنانکه باید و آنرا حکم علی نیز خوانند و سبب اینست
 اختلال از قسمت زائل شود و یک بر خیزد و یکی از این
 اقتضاء استحقاق مع صاحب تخصیص به و یکی از و
 آنچه ما دام که اثر آن تخصیص در ذات او بود تنها بغیر او سه
 نکنند و صاحب استحقاق مع صاحب سیاق را
 که بخلاف آن از تعلقی که بغیر شقاق خوانند نه سخن و صاحب
 شجاعت را چون بدین صفت بود و غیر خوانند نه شجاع و صاحب

را سبب خوانند نه حکم تا چون فاصله عام شد و اثر خویش
بد بکران سرایت کند بهر اعمد سبب خوف در جای دیگرین گردد
پس سخن سبب رخاورد و شفاعت سبب خوف تا در دنیا و
این دو فضیلت علی مفسرین دانند و علم هم سبب جانود
و هم سبب خوف و سبب آخره چه این فاصله علی نفس
ملکی باقی دارد و سبب سبب سبب سبب سبب سبب
باشد حاصل می شود و سبب سبب سبب سبب سبب
گفته اند که علی است که سبب هر چه است و وجود و
شود و میماند موجودات باقی است و انسانی پس حد او بود
بود یکی دانستی و دیگر کردن یعنی طریقی علی و شهادت است که
نفس نفسی نفس طبع را انضیاد نامند و امور هولناک مغرب
است و از این سبب رای که تا هم فعلی که کند جمل بود و هم
که باید محمود است است که شعله سبب نفس ناطقه
باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای و نفس ناطقه و اثر صورت
در ظاهر شود و از تعبیه هوا و نفس و اندام است فارغ
اند و عدالت است که این همه توهمات با یکدیگر اتفاق کنند و وقت عین
را متکامل نمایند تا اختلاف هوا و انعام و نباتات و توهمات جمل را در

1998

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26

و بطله میرسد بفرمانده و اثر انصاف و انصاف و برهمنی
و انچه از حق و المعین

[illegible]

کند و مانند گران بود که نفس را حفظ صورت محفوظ بود
 که جواب آسای دست دهد از جهت فلک که گشت بکوه و ماه
 و اما نوعی که در تحت نفس شفاقت است بازده وضع است اول
 یک نفس دوم گذشت سیم باندی هفت چهارم شات نیم غم
 شتم سکه آن هم سیه هفتم تحمل غم نواضع هم جنت یازم
 رفت اما که نفس آن بود که نفس گرات و هو آن سیاه تا کند
 و بسیار و عدش لغات نماید جکه را حال امور عظیم و غیر عالم
 قادر باشد اما قدرت آن بود که نفس باشد - شات حوش ناور
 حالت خوف جوع - در سیاه و حرکت ناظم ارو صا در شوا
 و اما غنی است آن بود که نفس را در طلب و کرجیل سعادت و شفا
 بین جهانی و - بتم سید و بدن است و منجر نماید تا بعدی که
 رنجر که از مال غنای او آفتاب لکن بود که نفس را قوت
 مقاومت آرم - به سید شده باشد تا از عارض شدن
 یا مثال لکن شکست نشود اما جمل آن بود که نفس را غلظتی حاصل شود
 که غضب آسای تحریک را نتواند کرد و اگر بکسر یعنی - در غلظت
 نیاید اما سکون آن جوده در خصوصات در هر بانی که لذت
 محافظت حست یا توبه از مشربعت که هم شود و حق است که

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

مجموعه کتب خطی

توضیح بر اینست که بعضی از کتب خطی که در این مجموعه است

مجموعه کتب خطی که در این مجموعه است

کتابت در این زمانه بوده و در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

و اینها از آن کتب است که در این مجموعه است

کتابخانه خطی

کتابخانه خطی

کتابخانه خطی

کتابخانه خطی

کتابخانه خطی

کتابخانه خطی

کتابخانه خطی

ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خود بود اما
 صبر آن بود که نفس بخواهد متکلم یا بخواهد مطاوعت لذات قبیحه
 و رذیلت و باغی است آن بود که نفس آسایش گیرد و امور پاک و شایسته
 و طایب و پیر آن و رضا و پند نماید پس در این هر جنس که اتفاق
 افتد نه قایل و در مسرت و تنگی که سوت باشد سوتی مطاوع
 ام نماید تا در تنگ و تنگی می است حد آن صادر نشود
 شرط آنکه مطاوع است که تا در این بود که نفس را در آن
 اعمال به و اعمال پسندیده و مقصود و مقصود آن را در
 و اما اطمینان بود که با تقید و ترتیب امور و پند و
 مصالح که از آن نیک شود تا به نیت آن بود که نفس متکلم شود
 از اکتساب آن و چون معصیت و صفت آن در وجود
 معصیت بود و استغناء نماید از آن به مال از وجود متکلم
 و بهر حال آن مرد با تقی اموال و در اکتساب و بهر وسیله
 و آسان بود تا چنانکه باید و پسند آنکه به نصیب استحقاق برسد
 و تنگی و صیبت که در حکمت این انواع بهیچ واسطه تفصیل بعضی
 از این اینست که ما انواع فضایل که در این جنس سخن است و آن
 هفت است اول کرم دوم ایثار سیم علم و تقوی چهارم شرف و بزم

نفس

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تسلیم باز و سر و قفل در دو درجه مساوت اما صداقت نفسی صادق
 بود که باجهت شود بر این تمام حکم که اسباب و امانت صدیق و اثبات
 رسانند آن هر چیزی که ممکن باشد باور و اما گفت آیهی که را
 و اعتقاد است که وجهی در معاشرت باید بگرداند تدبیر حجت شفق
 نظریه اما و اند آن بود که از شرم طریق بواسطه احتیاجات
 جایز نشود اما شفق آن بود که از خالی نه علامت که در راه است
 بود و جهت را از آن مقتضی داد اما صلح و هم آن بود که حواس
 و معاشی را با خود درجه است ایامی است و در این حالات
 آن بود و حساب را از آن که با عدالت و با داوران معاشرت
 و در اسباب کمترین آن اما حسن است آن بود که داوران و سنده
 آنجا بود به وجه اعتدال که به سواد و حق و عدل و تدبیر و بر
 جرات و شجاعت و از دست ایام طالب باشد اما در طلب بود
 شد و اما در مضایق خوشی و بی و یکم تسلیم و دیگر چیزهای سنده
 انفسی بود اما تسلیم آن بود که بعضی به نفع بیاری سبحانه و تعالی
 داشتند به بند یا کسانی که بر ایشان جایز نبودند و به و بگویند
 و در هر دو نوعی از اعلی نماید که چه سوانح طبع او نبود اما توکل آن
 بود که در کارهای که حواله خدا قدرت و کفایت نشود و بر آید

در این کتاب
 در بیان
 در بیان

سیدنا حسن حساس بود
 که حقوق و کفران هم

در ویت ^{خارجی} در آن محال تصرفی صورت نه بده در زیاده و نقصان
 و تمیز و تمایز ^{خارجی} و بخل و آنچه باشد پس بکنند اما عبادت آن
 بود که تعظیم و تجید خالق خویش من و عطاء و عفو و حضرت او چون
 ملئک و انبیاء و اولیاء علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان
 و انقاد او امر و نواهی صاحب شریعت علیه الصلوة و السلام که
 کند و تقوی را که متمم و مکمل این معانی بود و شمار خود سازد این
 مضاروع فضایل و ترکیب بعضی با بعضی فضیلتها می تواند
 توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود و الله تعالی اعلم

چون فضایل در چهار صنف محصور است اصدا و آن که اجناس
 ردایل نبود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن چنان باشد که
 صند حکمت است و جبر که صند اعتدال است و صند شرف که صند
 عفت است و چنانکه صند عدالت است اما بسبب نظر مستقصی
 بحث مستوفی هر فضیلتی را عدلیت که چون از آن حد تجاوز نماید
 چه در طرف صفت و چه در طرف نقص برود بدلیتی ادا کند بل هر فیه
 در حد فضیلتی معتبر بود چون اجمال کند یا هر فیه که نامعتبر بود
 چون رعایت کند آن فضیلت که در حد است که در پس هر فضیلتی بیاید

وسطی است و رد اعلی که بازا او باشد منتهی اطراف مانند مرکز
 و دایره تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که اعداد آن در عدد
 و ضربه نماید از جواب چه بر محیط وجه داخل محیط هر یک در جانب
 که باشد محیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز چنان
 بود که آن باشد از رد اعلی در غایت بعد باشد و نحو آن از آن
 حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب و ب بود رد اعلی
 و اینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رد اعلی
 را اطراف پس ازین روی بازا هر فضیلتی در مذهبانی مانند
 باشد چه در سطح محدود بود و در اطراف محدود و ملازم فضیلت
 مانند حرکت بود و سطحی مستقیم و ارتکاب رد اعلی مانند اخوان
 از آن خطی که ظاهر است که میان دو خط مستقیم خط چرکی نخواهد
 بود و اینها را مستقیم نامند از آنکه بود و همچنین استقامت در خط
 بزرگ هیچ صورت نه بد و و اخوان از آن شیخ نامحدود باشد
 و ازین جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقت مضامین واقع باشد
 و آنچه در بعضی اشارات و تواتیر آمده است که ظاهر است
 که از موی یا بزم و از شمشیر نیز تها بود عبادت از معنی است
 چه وجود و سطح حقیقی در میان اطراف نامشایسته بود و در

مرکز است دور ترین نقطه است
 از محیط و دیگر نقطه که هم

یعنی دو نقطه هم

راحت هم

مراد از این است که از موی یا بزم و از شمشیر نیز تها بود عبادت از معنی است

۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
آله وصحبه
والمؤمنين
الطاهرين

بدان بعد از وجود متعذر تر و آنچه حکما گفته اند اصابت نقطه
لَعْنَةُ اَعْسَرَ مِنَ الْعَذْوَلِ عَنْهَا وَلَزُومُ الصَّوَابِ بعد از آنکه
منتهی لا یجلیها اَعْسَرَ و اضعف همین معنی خواسته اند و شاید در بین
که وسط به و معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی لغته وسط بود میان
دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو شش و اوقات آن ^{وقت}
حوال باشد و یک آنچه وسط بود با تفاوت مانند اوقات
نوعی و شش و یک اطا و اعتبار وسط در بین علم ازین
قبیل باشد ازین است که شرایط هر فضیلتی بحسب شخصی مختلف
شود و باختلاف افعال و احوال ازمنه و بعید است هم احدی لازم
آید باز هر فضیلتی از فضایل شخصی معین را ابل ناستناهی باشد
چنانکه گفتیم پس را ابل به شخصی در حد و قدر متوال آورد و از
سبب است که دو را یکی شمرند و میارساند و دو را یکی میراند
لیکن مضامین اشخاص و اعداد بیماجب صنف نیست چه
معلوم است ابطاء اشکال و قوانین بودند احصاء ضوابط
چنانکه بنامه دال بر کفر را قانونی بود و در تصور درو انکشی
که متوسط آن قانون اشخاص ناستناهی این به دوع در عمل
نماند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع را از آنکه مانده

معنی مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد نقصانند رعایت
بعد بهم رسانند و واجب نبود که تصور کنند جماعه ادوار ما و
اعترافهای مختلف که دره بود و توان آورد و اعد و فانی
که در هر یکی مناعت افتد و چون الحراف راجع باشد و فانی
است یکی آنکه از محاورت در حرف افراط لازم آید و دیگر آنکه
در حرف تفريط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنبه است
باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دورت و در طرف
چون پاک کرده آمد که جناس فصیل چهار است پس آنست
ز داخل هست باشد دو ازان بازاء حکم و آن فاضل بود و آن
و دو بازاء شجاعت و آن متور بود و چنین بود بازاء عفت
و آن شرف بود و محمود و تهوت و بازاء عدالت و آن ظلم بود
و انظمام و آن دانست افراط است استعمال قوت
تکدی بود در آنچه واجب نبود بازاء رآنچه مقدار واجب
بود و بعضی آنرا آنزیری خوانند و اما آنچه و آن در طرف تفريط
است تعطیل این قوت بود بارادت ساز و رونی خلقت و اما
متور و آن در طرف افراط است اقدام بود رآنچه اقدام کردن
آین چنین نباشد و اما بین و آن در طرف تفريط است اقدام

و اما آنچه در مقام که در حق بود از چیزی که حذر آن محمود نباشد
 و اما شریک و آن در طرف احوال است و نوع باشد بر لغات زیاد
 از مقدار واجب و اما شریک و شریک و آن در طرف تعویض است
 سکون بود از محبت و در طلب لذات ضروری که شریک و عقل
 در اقدام بر آن رخصت داده باشد از روی ایشان از روی
 نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف احوال است که قبیل اسباب
 معیشت معاش بود از روی ذمه و اما انظمام تکلیف از اولیای
 معاش بود از غضب و تنب آن و انضام نمود در فرار و رفتن
 آن بی استحقاق بلکه بطریق مذلت و سبب آنکه وجوه توصل الی
 و احوال و غیر آن بسیار است نظام و خائن همیشه بسیار مان
 باشند و متظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و برین صفت
 و انواعی که تحت انواع قضای است اعتبار ای که در مابعد و هر
 نوعی دور ذیلت معلوم شود یکی در جذبات و دیگر در جانب
 تعویض و تواند بود که یکی را از این انواع و اخصاف در هر لغتی
 نامی معین و نسخ کرده باشند اما چون در تصور آید از عبارت
 فرائضی حاصل آید چه مباحث برای توصل به عالی نگا بدانند و
 اما از جهت مثال آنچه در نوعی چند لازم آید باید گفتیم تا دیگران

و آن در طرف تعویض است

که گوئیم از انواع حکمت هفت نوع برشمریم
 فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و سهولت عقل
 اما در میان اینها و سهولت و سهولت
 و بلاغت در جانب توفیق و مدین ملاوت آن
 اختیار بوده از جهت عدم خلقت و اما سرعت فهم
 ن سرعت تخیلی که بر سبیل احتیاط افندی احکام
 حاصلی که از تاحصر فایده بلکه شود اما صفای ذهن و سهولت
 حتی که در نفس حادث شود اما سبب آن در سهولت
 ند و میان اینها که بسبب مجاوزت مقدار از
 دارد و اما سهولت تعلم و سهولت و میان سادگی
 و سهولت را محال ندید و میان تصدیق که بعد از
 برقیان و سهولت میان صرف فکر باور که چیزی که در
 ب زاید باشد و میان تصور فکر از عقل نامی مطلوب
 سهولت بود میان غنائی زاده و سهولت آنکه سهولت باشد

شش روز آتش

ن غفله از استیثبات صور که مؤدی بود باطن
 به هم باشد و اما آنکه و سهولت بود میان قوط استخوانی
 ی بصیرت روزگار و کلمات آتش کند و میان سبب آنکه از

در بیان این که در بعضی از اعضا
و بعضی از اعضا در بعضی از اعضا
و بعضی از اعضا در بعضی از اعضا

سخا آمد و بکثره ذرات
که دو طرف فضا است

ایمال آنچه را عادت کن واجب بود لازم آید و بهم برین نسق
و دیگر نمی باید گفت و تا باشد که بعضی را ذائل را نامی مشهور بود
و تا حدی و حرق که دو طرف فضیلت حیا آمد و اشرف و غل که
دو طرف فضیلت تواضع آمد و منق و تنج که دو طرف فضیلت مباد
آمد و باشد که فضیلتی با صفت یا وسط وجودی بود مانند مساوات
و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظر آن فنیس شود و میان
این رویت و نفس فضیلت فوق السنت تا چند انچه اشرف و تنو مشیر
میند کمان برند که فضیلت کامل است و در طرف نظر بطش این
اشتباه نیست چنانکه در کمال و جن چه این طرف عدمی است و
میانیت و جمود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که با صفت
یا وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و علم و طر
افراط فنیس شود و طرف ^{مفرط} که جم می بود انچه یار د و در
فضیلتی که فضل رجحانی در کطرف موسوم باشد مانند عدالت هر
دو طرف واضح بود انیت بیان اصناف ذائل بر اجمال و بعضی
از این اصناف انواع امراض نفس را عادت شود چنانکه بعد از این
شرح اسباب و علل و علل حیات آن در آید انشاء الله
و فصل ششم در بیان این که در بعضی از اعضا

از آنجا که این پس از این در بابی که برسان خیر و سعادت مقصود
 بود تا آنکه در دوام که موصات سعادت تکمیل فواید نصیحت است
 و تاس که در هر یک تکمیل فواید تکمیل فضایل چهارگان تمهیدی شود و چنان
 سعادت است اما در فضایل چهارگان بود و او ای که در وقت اجناس
 باشد و کسی بود که ذات او مع این صفات بود و چون تکمیل است
 این در فضایل مطلق نفوذ نظری دارد و آن نکته است و سه منس
 باقی غفلت بعد دارد پس منظر آنا حکم نفس اطقه بود و مظهر آنا
 سه جنس باقی بدن و چون افعال صادر میشود در هر سه به نفع افعال
 اهل فضایل و در میان منسبت و آنچه فضیلت شود و معوقه
 بر تعلی و تیر میان آنچه سد آن فضیلتی بود و آنچه سد آن عاقی
 و تیر باشد فیه فضیلت اجتناب است پس درین فصل به معنی است
 لغز لغز آه یکم که معنی راسته و سه سبیل علوم را جمع و حفظ کننده
 و در انشای خود و مشاوه و بیان هر یک از این صفات فطری و لطیف
 نفیسه و لطیف قرار گرفته باشد بر وجهی ایراد کنند که مستعان نجیب
 و بر دو نور علم و کمال و فضل آنکس که او بی دهند اما در حقیقت نفس و زواید
 و نفسی که تیره کج بود در نهایت افسان معقود بود و خلاصه معانی
 در حاصل معارف ایشان بشکلی و حیرت بود و مثل ایشان در توحید

این کتاب از
 حضرت شیخ
 محمد باقر
 مجلسی
 در شهر
 قم
 در روز
 پنجشنبه
 ۱۲۸۵
 قمری
 در شهر
 قم
 در روز
 پنجشنبه
 ۱۲۸۵
 قمری

علمه مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل
 که در کان و قشریه نمودن با احوال پس آثار این حمایت و است
 انسان سبب بود تا با یاد نگار و از جهت آنکه مصدر حکم نفس است اطلاع
 برین جنس مشابه گشته اند و همچنین عمل اعضا خاص است و از کسانی که
 عقیقت انفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیا و
 انعام مایه یا بخت انتظار چیزی که هم از ان جنس درآمیه و رباده
 از ان در مقدار هم در عاجل و ساد و در آجل آرد و منیر انشان مرکز
 بود یا به مب آنکه از احساس بعضی از ان اجناس بی نصیب بوده
 ثابت و دوق آن در تلافی و ارمات و تکرار عامل مانده مانند بعضی
 صوام که بسیار بیامانها و ششها که از سهر دور افتاده باشند یا
 بسبب آنکه توانا تر خاد و اذمان فروق و او میانه اسان با پتلا مسد
 و حالت و کلامه بحاسه و آنرا به این بابیب جز و شده و نقصان
 غلبی که در سبب اعظم یا از جهه اختلال ترکیب بنیه حادث شده و کایب
 و مستشعار حونی که از تاول آن توقع دارند مانند خوف آلام و ارمین
 که کواحن آخر اط و معلومه بود یا بسبب مانعی دیگر از موانع و عمل اعضا
 ازین جماعه و اشال ایشان صادر شود بی آنکه دوار ایشان بصفت
 محبت موصوفت بود و عقیقت عقیقت آنکس بود که حد و حقیقت نگار بود

و باعث او را نیز این صفت آن که در جهت قوه شهوانی که بقا مخصوص
و نوع انسانی و وجود آن متاع است است که باین حلیه متعلق باشند
و شایسته غرض دیگر چون قرضی یا دفع حزی و بعد از آنکه هم این گفتار
بر تمام هر صنعتی از استیسیات نقد بر حاکم حیا که باید دیدند اگر نه
و در وی که مصلحت قضا کند اعدام می نماید همچنین عمل آنها صادر شود
از کسانی که شیوه حقیقی ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مال مال
کس و طلب متاع از شهوات باز بجهت ریا و ریا طبع مرید جاه
و فرستاده شاه یا در طریقی دفع ضرر از طبقت و مال و طریق و خرم
با انکار کند هر گاه بی که بیست استیحا قی موسوم است سپید چون ابله
بالای که بجهت و صفا حک و انواع طبقات است و پسند نماندنی را
زبان و توقع کس و این فعل مانند افعال بخار و ابله می باشد و در سبب
مثل اسوا و در مال این ظاهر و صده و افعال استیحا ایشان آن
بود که بعضی طبیعت حرص و شرف مبتلا نباشند و بعضی طبیعت امان
زدن و بریا و بعضی طبیعت ریح طلبیدن و تجارت و کرم و بی سزایی
که مثل ایشان بر سبیل تنبیه باشد و سبب قلمه معروف بود بقدر
و این حال بیشتر در انرا افتد بکسانی که از تعب کتب و صغیر
جمع مال بی خبر باشند چه مال را داخل مقب بود و مخفی است و حکما

در تمثيل اخير حديث مروي كه سنگي كه ان بر كوهي افتند بپند برود
از آنجا فرو رفته و بايست نشاند آورده اند چه كشت در دشواري
چون بر دن سنگ گرانست بر فراز كوه و خرج كردن دداسا
چون فرو گذاشتن آن سنگ بود بسوي شيب و احتياج
مال ضروريست در تدبير عيش و نافع در اظهار حكمت و فضيلت
و اكتساب آن از وجوه ستوده متعذر باشد چه مكاسب محله
اند كست و سلوك طرفي آن بر امرار دشواري آيا بر غير آخر كه مباح
نمكند بكيست كه مكاسب آسان و بدين سبب بيشتر كساني كه بخود
موسوم باشند در مال ناقص خط افتند و از بخت و روزگار شكست
نمانند و اميد ادايشان كه از وجوه خيانات و طغيان ستوده
جمع مال كنند فراخ دست و خوش عيش و مغبوط و محسن
قوام باشند ليكن عاقبت بر ادا نمانند از امت و زراعت عرض
از اعتراف و احوال از وسع خيالات و سرفات و محبت از
علم الكفا يا فروزان و تنزه از آنچه مستعد مي فضيلت و عاقل و موم باشد
چون خديجه اعجاز و قيامت و مجاز و شرا و بيع شاعهاي چيست بر
اعتيا و ملوك و ساهه ايشان در نومش قبايح و كمين
شنايع و فضايح بر حسب طبائع ميل ايشان و تخته بردن نمزد

سواء، عامی و غیرت و دیگر انواع شر و فساد که غلاب مال را بکشد
نمیدانند و بکشد بر مصلحت و راستی که در عوض آن افعال بد و
خواب رسیده پس نه بخت را علامت کند و نه از کرد و نشی روزگار
شکایت نماید و نه بر چنین ممولان و مستحقان حسد برد و لیکن بعضی
بحقیقت آنکه بود که بقال مال بعضی دیگر مرا بنگه سخاوت و در دنیا
چنان است مشوب نکردند و اگر نظر او بر نفع غیر افسد العرض و
بعضی نایل بود تا بعد از اولی که جواب محض است نشسته نموده باشد
و کمال حقیقی حاصل کرده و بهم چنین عملی شهادت داده شود
از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان مود و سود مانند کسانی
که بر مباشره قزوب و کز قزوب انشغال و حفظ دارند ما میند
در طلب مالی و ملکیتی یا چیزی از انواع رفایع و قدر آن ممکن نبود
چنانکه درین اقوام طبیعت را بده ستره باشند نه طبیعت فصیلت
و مصارف و شایسته بر امتثال بن احوال نه از غریب شجاعت بود بلکه از
عایت حرص و وله بود چه نفس شریعت را در مویض خطر نهادن
و بر کاره عظیم تعلیم نمودن در طلب مال یا چیزی دیگر که جاری نوی
مال بود نه شایسته بود و در کار طبع همانند بود و بسیار بود که
میار بینگان با غفلت و شجاعت شایسته نمایند با آنکه دورترین

خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که انعام
و غیر مقتوی است سلطان از ضرب سیاط و قی
جوارحات و کجایست که آنرا انعام نمود از ایشان
که باقی بنایه صبر برسد و بدست و پای و گوش
گیدن و انواع عذاب و نکال و شکنج و صلب و تن
تا اسم و ذکر میان قوم اینا و حسن و شرفا و خوش
اعتبار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشد مانی
و همی بس شجاعت نماید کسی که از طمانه نوم و مستند
باز سعه طحاه محتر باشد و آگهی که بارها بطریق
فخر یافته باشد تا همیشه از تکرار آن محاذه در کمال
معرفتی که بواقع اقامات او را حاصل باشند و
او با مثل آن حال شود و هم چنین مشتاق در طلب
رغبت در مجبور یا اندر ظرف و من بر تنوع از مستطاده
مخوف اندازند و مرک رحیوة اختیار کنند و ا
و دیگر صوانت اگر چه شبیه شجاعت بود اما بشجاعت
و نفوق خود و شوق دلاور و بر طرف شرف است
علیه و قدرة باشد نه بطبیعه شجاعت باز آنکه در داخل

و منه عاری باشد و مثل آنکه با فریبش مبارزی تمام
 در صغیری از سلاح کند که آنکه شرط فضیله است درو
 س و یک شجاع محققه آنکس بود که حذر او از ای کتاب
 منع میسر بر آید از حذر او باشد از انصرام حیوة و دین
 قتل جمل را حیوة مذموم اختیار کند هر چند لذت شجاع
 ری شجاعت احساس نیعمه که مادی شجاعت نمودی بود و چون
 دیگران در موافق امور اسل مسل متد چه در دار دنیا
 به از مفارقه باری عزوجل و در مصلحت و دنیائی خود و اهل
 رده باشد چه آنکس که این سیره دامن گیر او شود و اندک
 در عالم فانی در ری چند معدود خواهد بود و بر این سیر تمام
 برست و رای او در محبت حق و تادم او در فضیله ثابت و
 بهم باشد پس ثبات از دین و حمایت حرم از دشمن کوتاه گردان
 استعجاب اندام دین و جاد و در راه انداخته اختیار کند
 ریختن تنک دانه و دانه که بدول و اختیار و از طلب بقا
 میکند که هیچ علقه باقی نخواهد ماند و از روی حقیقه غالب محال
 نه باز آنکه اگر روزی بماند بماند بماند بماند بماند بماند
 و در موضع خودی در گذشت و وقت و در گذشت و در گذشت

طایفه آنکه اول نفس در حالت
 حق و در راه حق

در این سیر تمام
 برست و رای او در محبت حق و تادم او در فضیله ثابت و
 بهم باشد پس ثبات از دین و حمایت حرم از دشمن کوتاه گردان
 استعجاب اندام دین و جاد و در راه انداخته اختیار کند
 ریختن تنک دانه و دانه که بدول و اختیار و از طلب بقا
 میکند که هیچ علقه باقی نخواهد ماند و از روی حقیقه غالب محال
 نه باز آنکه اگر روزی بماند بماند بماند بماند بماند بماند
 و در موضع خودی در گذشت و وقت و در گذشت و در گذشت

تجرب مرگ با معصیت شجاعت و ذکر باقی بوی تو آب ابد در میان
از تاج شش با چندین عیب و آفت و سخن شجاع اتفاق از این
علی بن ابی طالب که از محض شجاعت جدا رسیده است بفرمان
ای منعی است و آن سخن اینست قال لا ضحایه انکم ان لم تقتلوا
بنو نوا و الدی نفس ابن طالب بنید و لالت قمره ما لالت انهن
من قیننه علی انفراش و حال شجاع در مقامه هو ی حس و خشت از
شعوات همین حال بود که گفته اند هر که حد شجاعت که بیش ازین یاد
کردیم اندر کرده باشد و اندک اغیالیک بر سر خودیم هر چند در سیادت
شجاعت اما از مقام شجاعت خارج است و معلوم است و - هر که
این اقدام نماید باز فضیلت نه اندیش خارج و در حد کسانی
چون سرفه فضیلت فرست بکنند از دنیا آرمه ای بایس
در وقت و صواعق منواته و با اندیشه من و امراض بولم
در این میان و در دستان ایوانج و آستوب دریا در وقت
در این بین بدیات باشد عاقل نشود و بکنون با و خاصه
بعد از آنکه شجاعت در هم چگونگی کسی که در حال امن و امانت
در این میان و در این میان و در این میان و در این میان
و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان
و در این میان و در این میان و در این میان و در این میان

افکنند و در سباحت ماهر نبود بای ضروری در موصی غیرست ایستاد
 ماور یافتند یا پس تمدن را باطن یافته شود به شجاعت و کند و مقدار
 نذر در مردی و قوه بخود اهل نماید نه او تعلیف و حماقت
 از آنکه بشجاعت شود اما افعال کسانی که خویش را خفه کنند یا بهر
 یا در جایی آنکه از خوف و ترس باز فرزند ال جابقی یا از عفا
 امری شمشیر بر پولی حمل کردن لاین بر آنکه رشتی است به موجب
 این افعال میباید شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود و در تحمل نماید
 تا در هر حال که حادث شود معلی او صادر شود و مناسب
 آن حال بود و ازین معنی واجب شده است تعلیم کسی که بشجاعت
 رسوم شده باشد را باید تعلیم و قلم و بیان افاضت کند که پادشاه
 یا کسی که قلم امور دین و ملک بود بجهان سی مناصب و منصب
 بکند و قدر او باشد و میباید اهل او و محل سستی که بدو تکیه کند
 و لکن شجاعتی بهره باشد میسر کند چه شجاع غریب از وجود است و نه از
 در امور محمود و صبر و بر کار و قاجار و استحقاق او بجزای که آنرا
 جوایز بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد بیکو هی که در کارش
 نامکن بود اندک این بر داند بولی که نگاه حادث شود مضطرب
 گردد و چون در ششم ششم او بقدر واجب بود بر کسی که مستحق

طبع صبر بود

ایضا باشد و در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم برین ^{ناله}
 انتقام نماید و حکم گفته اند کسی که در مومن انتقامی آید از آن
 ممنوع شود و مومن نفس او را باید که از آن جز انتقام صورت
 ندهد و بعد از آنکه برادر رسیده باشد نشانی که در سبقت او مگذ
 نباشد معاودة کند و اگر این انتقام کسب شجاعت بود و یا بشه و یا
 مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر غلام از کتبی قاهر اجتناب
 غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطه های گرفتاری
 اندکی آنکه مضرتی یا نقصان بجای آنس راه یافته است و جنس غلام
 و مال صاحبش و موجب مزید ذلت و عجز او باشد پس معلوم شد که
 عفت و معاودة و شجاعت نباید الا از مرد حکیم و سرالفاظ تمام
 آداب حکمت تا در هر موضع جای حوصله و بوقت حوصله خدا را حاجت به
 مقتضای صلواتی بکار دارد پس هر عصبانی بر شجاع حکیم نبود و
 حکیمی شجاع و عظیم بود و هم چنین عمل سبیه بعد از صادر شود
 از کسان که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول گفتند
 از جهت بریا و منفعت تا بوصول آن مالی حاجتی با جزیر مرعوبیت کنند
 یا بجهت عزم و دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر امثال و است یا که
 افعال امثال این طایفه را بعد از سببه و پندار هر که عادل و حقیقی

پس بود که بعد از توفیق نفسانی و تقویم افعال و احوال که صادر
 شود از این مودت چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود تقدیم بسیار
 باشد بعد از آن در آنچه حاجت ذات او بود مانند معاملات
 و کارامات و غیر آن همین نسق رعایت کرد. مابین و نظر او در علم
 او و ابداً بر این فصلی عدالت بود نه بر غرض دیگر و این انگاه
 مستفی بود که نفس را بهیأتی انسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
 آمده باشد تا آثار و افعال او در ملک نظام انوار باشد و در
 دیگر فضایل همین اعتبار محافظه بایست کرد تا محقق آن آید پس
 مشبه بود باز شناسد و الله اعلم بالصواب

لفظ

۱. الة از روی معنی منبی است از معنی ساریة و بعضی ساریة
 می اعتبار و حده متمنع و چنانکه و حده بر سبب اقصی و درجه اعالی از
 مراتب و مدارج محال و شرف مخصوص و ممتاز است و سران آنکه
 او از مبدأ اول که واحد حقیقی اوست در جمعی معد و ذات مانند
 فیضان انوار وجود است از ملة اولی که موجود مطلق اوست
 در جمعی موجود است پس هر چه بوحدة نزدیکی وجود او شرف و ترقی
 سبب در ترتیب هیچ نسبتی ندارد نسبت ساریة نیست چنانکه

۱. علم حسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیله کاملتر از
 فضیله عدالت نیست چنانکه در صفات اخلاق معلوم میشود و بط
 حقیقی عدالت راست و هر چه جزاوست ثبات باور اطراف و مرج
 همه با او چنانکه وجع مقتضی شرف در موضوعات و قوام
 موجود است کثرت مقتضی تناسل است معنی دیگر و اطلاق
 بود و اعتدال ظل و مدد است که ثبات قله و کثرت و نقصان و
 زیاده از اصناف ایشان را کرد و غلبه و جوده آرا از خصیص
 نقصان و در ذمه فساد و انکمال و فضیلت است رسانده و ان
 خودی دایره و جوده و با هم رسیدن چه توکد به اید ملته از مقام
 اربعه مشروط است با سه اصل عدل و بی احمق سخن درین باب
 بسیار است و بعضی اطلاق اول آنکه با ما به منصف و بشویم که نیم
 که عدالت مساوات مقتضی نظام محاسن است اند و چنانکه در موسیقی
 هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه انحلال راجع با
 نسبت مساوات شود و الا از حد تناسل خارج افتد و دیگر امور
 هر چه گوناگونی بود بوجهی از وجوه عدالت در موجود بود و الا
 هیچ کس با آنها در حد تناسل بود و بیانش نسبت مساوات و بیانیها آنجا
 که تناسل که عبارتست از وحدت و وجود هر یک بر یکتبه حاصل بود و آنجا

مساعده مائده معقه و توفیق چنان بود که کوئی نشسته اول با دوم
 چون نشسته دوم با نشسته سیم اجبارم است و اول او را نشسته
 متصله گویند و دوم را نشسته منفصله و در انواع منتهیات بر وجه
 مختلفه بکار دارند مانند نشسته مددی و نشسته هندسی و نشسته الفی
 و غیره ^{صالحه} در علم بیان کرده اند و قد ^{را} تعظیم اندیشه و استخراج
 علوم شریف توسط آن حاصل می نماید پس چون اعتبار عدالت
 کنند در امور و نه فتنه نظام معین بود و اراده را در آن مدخلی
 در آن هیچ بود و یکی آنچه تعلقی به اموال و کرامات ^{از} دوم
 آنچه تعلقی به ستم معاملات و معاوضات دارد و سوم آنچه تعلقی به ستم
 موری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون نادانان و سیاست
 آلوده و ستم آلود که مد چون نسبت به این شخص با این کرامت یا مایل
 مانند کسی است که در شل رفته او بود باکره می و مالی یعنی اگر
 مالی نسبت به این شخص مانند شل او پس این کرامت و این مال می گویند
 و او را ستم باید داشت و اگر زیاده و نقصانی بود تلفانی فرموده
 و این نسبت شبیه است به منفصله و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت
 شبیه به منفصله بود و گاه بود که شبیه به متصله افتد چنان که گوییم نسبت
 این بازار با این عابد چون نسبت این بازار با این گزنی است پس در ستم

و متصله چنانکه گویند نسبت این
 حاد به این در چون نسبت این
 در این کرسی است مساوی در
 معادله حاد و کرسی یعنی

حاده و کرسی یعنی نسبت اما در قسم ششم نیز نسبت بند سی اند چنانکه
 گویند نسبت این شخص با بر بنده خویش چون نسبت شخص دیگر است باره
 خویش پس او اگر باطل تساوی کند یعنی با یغری که دیگر شخص ساز
 دهی یا یغری متقابل آن با او سازند تا به الله و کفای با حال او است
 اول کسی بود که مناسبه مساواته و دیگر نیز نای مناسب و نا
 مساوی را مثلاً اگر خطی مساوی دو قسم مختلف است و جو اینند که
 با حاد مساواته بر نه بر این مقدار و زائد نقصان باید کرد و ناقص
 زاده که و تساوی فایده زائد را ماده و نقصان مستفی که دو
 اگر کسی را میسر شود که بر طبق وسط و وقت کرد و نام و اطراف کند
 با او و هم چنین در حفظ و نقل و رفع و مشران و دیگر اخراجات پس
 در حفظ و نقل چیز را بر این نیست و این را در دار و نگاهانی حاصل آید
 اگر شکافی باشد از یک طرف نقصان کنند و ضعف شود و چون در
 دیگر طرف زیاده کنند و قیاس کرد و در هیچ و مشران اگر کمتر از حق گیرد
 در مشران افتد و اگر زیاده کرد و در هیچ و قیاس کننده اوساط در
 هر چیزی تا به معرفت آن رسد چیز را با مقدار صورت است و نام
 تا به این باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدل است پس آنگاه است چه
 متعین و حده اوست تا ذکره و چون در دم در این بالطبع است و همیشه

صالح آید

و از تعادلات ممکن نه چنانکه بعد ازین مباحث ترا ازین گفته آید و تعادلات
 موقوف بود بر آنکه بعضی حدست بعضی کنند و از بعضی ستانند و بعضی
 باشد و یکافایه و مساواه و مناسبت مرتفع نشود چه بخارجون محل
 خود بصیانغ و چه در میانغ علی خود با و تکافی حاصل آید و نواند بود که
 محل بخارج ازین میانغ بیشتر بود یا بهتر و برعکس پس ضرورت مستطعی
 و مقوم احتیاج افتاد و آن دیار است پس دینار عادل و متوسط
 است میان خلق لکن عادل صابت است و احتیاج عادل ناطق
 مانع از استفاده متعادل و صابت دینار که صامت است حاصل نیاید
 از عادل ناطق استفاده طلبند و او اعانه دینار که نامنظم و متغایر
 بفعل موجود شود و آن ناطق انسان است پس ازین رویه کفای
 احتیاج افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که نه به عدالت در میان خلق
 باین سه بیر صورت نه بند و یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و
 دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموس عادل است
 و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه این نامند
 و ازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نفی که ما چنانکه
 گفته است ناموس کبریا من جند الله تواند بود و ناموس و مقوم از
 نبل ناموس کبریا و ناموس عظیم دینار باشد پس ناموس خدای تعالی

در این کتاب
مجموعه
از کتب
مختلفه
در
موضوعات
مختلفه
در
موضوعات
مختلفه

مقتضای تقاضا باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتضا به
ناموس آبی باید کرد و ناموس سیم اقتضا کند بناموس دوم در
تنزیل قنآن همین معنی یافته میشود و بعینه آنجا که فرموده است
أَرْزُقْنَا مِنْهُمْ الْكِتَابَ وَالْإِثْرَانِ لِيُعْذَرَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَآزَلْنَا
الْأَعْيُنَ وَبَدِينَا رُكُوعَ سَادَةٍ وَهَذِهِ مَخْلَقَاتُ اسْتِغْنَاءِ
كُلِّ عَقْلٍ بِمَقْصُودِ مَخْلَقَاتِ بَاتِمَانِ مَخْلُفَةِ بِنُودِ مَسَارِكَةِ مَعَالِمِ دُجُوعِ
أَعْدَاءِ عِلْمٍ مَقْدَرِ مَنظُومِ كَشْفِ أَمَاجُونِ دِينَارِ از بعضی نگاهدور
بعضی افزاید امدال حاصل آید و معالجه فلاح با تمام مساوی بود
و این عدل مدلی بود که گفته اند که عماره دنیا بعد از مدلی است و حق
دنیا بخوبی مدلی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار متساوی
باشد مانند منتهی شش که در مقابل یک پنجه و مشتقها که رکنان بسیار اند
و مانند سیر صاحب لشکر که در مقابل یک سواران بسیار اند و مانند اعدا
جایز بود و آن کسی باشد که ابطال مساوی کند و بر منتهی استقامت
و قوا احد که منتهی جایزه بود نوع بود اقل جایز اعظم و آن کسی بود که
ناموس آبی را متساوی و نباشد دوم جایز اوسط و آن کسی بود که حاکم
در میان او بود سیم جایز اکثر و آن کسی بود که بر دو دینار برود و قضا
کلیت از جور این مرتبه حاصل آید غصیب و غصیب اموال و انواع در دوی

و خیانت باشد و فساد، که از جور و مرتبه دیگر باشد عظیم تر ازین فسادها
 بود و از سلاطین ایس گفته است کسی که ناموس متمسک باشد
 عمل بر طبقه مساوات کند و کتاب خیر و سعادت از دونه عدالت کند
 و ناموس الهی جز مجبور و فریاد چه از فضل خدای تعالی جز میل صادر نشود
 و امر ناموس نگیرد بود و بخیر ما که مودعی سعادت باشد و نهی او از
 فسادهای دنی بود پس شجاعت فرماید و حفظ ترتیب در صفات جهان
 معصیت فرماید و حفظ قوت از پادشاهان و از قس و افسر او قسم
 به گفته یار دارد و فی الجمله بر فضیله حث کند و از بدید باز دارد
 و عادل استعمال عدالت کند اول در دایره خویش و در ستره خویش از
 اهل بی بیس گفته است عدالت عزوی نبود از فضیله بلکه بر فضیله
 بود ما شریک و مجبور که صند اوست عزوی نبود از زدیله بلکه بر زدیله
 بود ما شریک و کتیس بعضی انواع خور از بعضی ظاهر تر مثلا آنچه در جمع و
 شری و کفالات و عاریتها ظاهر تر بود و نزدیک اهل عدالت از فدیها
 و مجبور و قیادت و محاذیله مالیک و لواهی دروغ و این صفت یکجا
 نزدیکتر افتد و بعضی باشد که بتقلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود
 و اعلان و آسمان باری مجری آن بود و نام حکم عادل بسویت باشد
 که رفیع و ابطال این فساد باشد و علیه ناموس الهی هم بود و حفظ

بعضی مباحثی را در این
 فضا

بخش پنجم

بسا دانه پس خودیستن را از دانه های بستر از دیگران جدا و از شدت
 کثره و از اینجا گفته اند تفاوتی نظیر آنچه از آن گفته است عوام مرتبه
 حکومت کسی را دانند که بشرف و عزت و کثرت شهرت و بودیگی
 را که - ^{بسیار} است نظر باشد و اهل عقل و غیره حکم و فعیله را از ^{بسیار} نظر
 استعداد این منزله شناسند چه این دو فعیله سبب ریاست
 و سیادت حقیقی باشند و نیز به مرتبه هر یکی در درجه خویش
 و اسباب محکمی است و صفات محصور است در چهار ربع اول
 شهور و در دانه نایب آن افتد دوم شهور و در نایب آن افتد
 غلظ و در نایب آن افتد چهارم شهور و در نایب آن افتد و از ده
 نایب آن افتد اما شهور چون باعث شود از اثر غیر مردم را در
 اثر خود ابتدا و اشیای صورتی نبیند که اگر چه در طریق توصل شدن
 واقع شده باشد مالم عن بان رضاد و نگاه بود که اگر این آن
 باشد و تا آنکه به این استیاس کند و منع ذلک قوه شهور بر آن کتاب
 آن مکره حل کند و اما شهور که بعد از اثر غیر کند بر سبیل ایشار کند
 و از آن افتد از این به مانند کسی غمز و سباحت کند و نزدیک فاعله تا به شرط
 آن نعمت غیری از آن کند یا اگر منفعتی باورسد لیکن او را کردی
 که تا نفس رسد لذتی حاصل آید و بعد از تشنگی از خنده باز سببی دیگر

اما ملاحظه کن سبب اضرار میر شود نه از وجه قصد و ایثار بود
 و نه شخصی اینست که قصد فعلی دیگر بود که آن فعل سوئی شود
 اضرار مانند سببی که نه به قصد بر شخصی آید بهر اینه حرز و اندوهی
 جمیع آن حالت بود و آن شفا بعداً فعلی نه آنکه در وسببی خارج
 باشد از آن صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی نه
 نامه آنکه اسباب صدمه ستوی مار یا ضربه یافته که شخصی برانشته
 بود کسی رسد به آن شخص را در و دستگی باشد و او را هلاک کند
 و این شکی نیست که در آن دفعه فرغ نمود و اما کسی که مسبب است
 یا شتم یا بیهوده را بهی اقدام نماید مقصود و عتاب از او ساقط نشود
 چه بعداً آن اعمال یعنی تناول مشکر و انقیاد قوه غضبی و شهوانی
 به قصد و رضیح - معیت آن لازم آید با رانده و اختیار او بوده است
 اینست شرح عدل الله و اسباب آن اما تقسامش در افعال کوئیم
 حکیم اول عدل الله قسم کرده است یکی آنچه مردم را جان نیاور
 باید مردم را از حق نگاهداری و واجب خیرات و نفعی که امارت بل سبب
 وجود آنست اینست که عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت
 بر امور که میان او و محبوب او باشد طریق افضل مسلک دارد
 و بهر آنکه وجوب مجبوریت نیک کند و دوم آنچه مردم را بدن نیاور

که جمیع وجوهرات است

باید نمود و از او ابر حقه بی سلامت باشد قضا و دون و انفا و صایا
 در بیان و آنچه بدان باشد تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این
 در بیان و وجوب اولی حق خدای تعالی است که چون شرایط عدل
 را می باید که در اخذ و انظار اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد
 سپس باید که باز آنچه بامی رسد از عطیات خالق را بشمار و نعم
 نامتناهی او حقی ثابت بود که نوعی از انواع قدرت در او آن
 حق بذل کند چه اگر کسی باشد که مایه انعامی مخصوص شود از غیر
 و اگر از آن بگذرد بوجبی بوجست جوهر مسلوب باشد بکلیف اگر چه
 نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن بتواند
 و توانای حق ملو حق ایا دی لحظه فلحظه آنرا ندی میرسد و او در
 مقابل باندیش شکر ختمی بقیام بکثر باد و معددی سئوال نشود
 لاجل سبزه عدالت چنان اقتضا کند که چه واجب بود بر میزانه و کفایت
 معصود دارد و در اقبال و تقصیر خویش را نامعذور است و شناسد چه
 اگر پیش پادشاهی عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او مسلک
 و مالک این و معذور کرد و عدل او در آفاق و انظار ظاهر و مشهور
 و در حمایت هر بیم فتنه اند بجهت ملکش مع انبای جنس از ظاهر بیکد بکر و تمید
 در حساب مصالح معاش و سعادت خلق از هر دقیقه بهمل و تحمل بگذارد

باید بود. عموم رعایا و زردستانان شامل بود و هم امان او
برایب از اقلویا و ضعفاء علی الخصوص و اصل و مستحق آنکه هر یک
را از اهل مملکت او علی حده بنوعی از مکافات قیام باید سوده تا
از او مستدعی انصاف بود و سمت خود را حاصل و هر یک حسب
استعداد و مواضع و مدت مکافات الشان بر اجساد و
و نشر ثواب و ذکر مناقب و تکرار شرح سماعی و الفاخر و شکر قبیل و
محبت صافی و تذلل طاعت و طاعت و طاعت و سیر و عبادت
چی در تمام سیرت او بعد از طاعت و اندازه استقامت و افتد
با و آید به رسالت و تربیت اهل و معتبره که نشسته او با ایشان چون
سببه ملک باشد مملکت تواند بود و انما حق ایشان از اقل و این
اسم و قیام بدین شرائط افتد و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف
از سنن عدالت نبود چه اخذ از انظار از قانون انصاف خارج افتد
و بینه آنکه افاده نعمت و اخلاصه مودت بیشتر جویری که در مقابل
آن باشد فاحش تر چه ظلم اگر چه قبیح است و بغض خود را تا بعضی از
بعضی قبیح تر باشد چنانکه از ازاله نعمتی از ازاله نعمتی و انکار حق از انکار
حقی تسخیر تر چون قبیح تغییر بعضی در مکافات حقوق ملک و
رؤسا و بندگان و شکر نعمت محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم

بجز که در قیام محقق ملک الملک حقیقت که هر ساعده بلکه هر لحظه چنانکه
 بنم وایندی نامتناهی از فیض وجود او تبارک و تعالی نفوس و اجسام
 با میرسد که در خدعه و چتر حضور نقول آورده ایم و تعاضد بیاورد
 مضموم و مشکوئین بود و اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است آزاد
 یونی در تصور نتوان آورد و اگر از ترکیب ثبوت و عدم به صورت
 گوئیم مصنف کتاب تشریح و مؤلف منافع انحصار زیاد و از یکزه آورد
 در انحصار آنچه و هم مصنف تشریح بدان تواند رسیده سیاه کرده
 و هنوز از دریا قطره در معرض نوبت نیارده و از عمد
 یک نعلت چنانکه باید سیر و نیا و بکنه حقیقت یک دفعه رسیده
 و اگر از نفوس و قوی و ملکات و از و اح گوئیم و خواهیم که شرح و هم
 قدوی که از فیض عقل و نور نبیا و مجد و شای و برکات و خیرات او
 با میرسد عبارة و اشاره را در آن باب مجالی نیابیم و زبان و بیان
 و قلم و قلم از تصرف در حقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت
 پنجم آید و ملک سرمدی و جبار حضرت احدی گوئیم که ما را در معنی
 تحصیل اعتقاد استخوان و استجاب آن آورده است جزو و حیده
 و مقصود و بهشت حاصل نیابیم **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ لَا اُحْسِنُ بِذِکْرِ النِّعَمِ اِلَّا اَنْتُمْ و**
 اگر بادی نشانی از مسامحی بای نیاز است حمت غامض و شهنش بود که ما

و تالیف

در بیان
 و تالیف

بنی عارف و عابد
 شیخ محمد باقر

التزام اهل حق و بذل جودی که بوسیلت آن و نعمت جود و سمت
 خروج از شرط عدل از خود محو کنیم بکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان
 مبادی که بنده کارزار بران قیام باید نمود و چنان گفته که مرد ما را اعتقاد
 در آنچه مخلوق بدان قیام باید کرد از حد حایل نگذاشتن بعضی گفته اند
 ادای صیام و صدقه و خاستن چهار محل صدقات و تقرب بقریبها
 بخدمت باید رسیده و عمومی گفته اند با اقرار بر اینست علی او و انشأ
 احسان و توبه او بر حسب استطاعت انحصار باید کرد و طاعت گفته
 اند بقریب حضرت او و احسان نمودن او و انقضای خود ننزله
 حسن سیاست و اما اهل دفع نمود بواسطه آنکه و متوجه
 جماعتی گفته اند حسن باید نمود و نگاه و تدبیر در آنست و نه
 در تعادل آنکه موجب مرید سرور باری سبحان بود تا بواسطه آن متوجه
 گمان رسد و موجب او بحد تحقیق رسد و گوی گفته آنچه خدا بر او
 و فعل بر خلق واجبست یک چیز معین نیست که آنرا اتمه نام شوند
 و بر یک نوع و مثال نیست بلکه حسب طبعات و مراتب مردمان در
 طوتم مختلف است این سخن تا اینجا حکایه الفاظ است و نقل
 کرده اند و از دست هر چه بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارت می
 نیست و طبقه متاخران از اینها و گفته اند عبادت خدای تعالی در هر

نوع محصور تواند بود یکی آنچه تعلق با آنچه ان دارد مانند صلوات
 و صیام و وقوف بمواقف مشربیه از جهت دعا و مناجات و در
 آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیحی چون توحید و یحی
 حق و تفکر در کیفیت افاضه وجود و حکم او بر عالم و آنچه ازین باب
 بود سیوم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف
 در معاملات و نزاعات و منکات و ادارات و نصیحت
 جنس و جهاد با غدا و دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که با
 تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است
 حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در وقت و در
 و بهر اصناف و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علما و مجتهدان
 انبیا و اهل حق بیان آن میکنند و بر عموم خلق واجب بود اند
 و متابعت ایشان تا محافظت امر حق حل و عاید کرده باشند و بسیار
 که نوع انسان را در قوت حضرت الهیه منازل و مقام است مثلاً
 اول اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه را
 بزرگ و علما و کید را باشد و مقام دوم مقام اهل حساست که
 محبتان گویند و آن مرتبه کسانی باشد که بکمال علم و تجلیه عمل رسیده
 و بهشتی که بر شمریم و صوفی از مقامات آن بر بود و ایشان را

اینکه در این مقام چهارم مقام اول قوز بود که ایشان از ایشان
 نه اند و مخلصان نیز گویند و منافی این مرتبه منزل اتحاد باشد
 و در این نوع ایشان از این مقام و منزلت صورت نهند و
 و استعداد این سارل چهار فصله باشد اول فرض و نشاط و طلب
 و دوم اقتداء علم حقیقی و ساریت یقینی و سوم حیا از جل و نقصان
 و چهارم نیت اهل بود چهارم طارده سلوک طریق فضایل و عبادت
 و این اسباب را اسباب اتصال خوانند بحضرت مونت و اما اسباب
 انقطاع از آنحضرت که لغت عبارت از آنست بهم چار بود اول معنوی
 که موجب انحراف بود و استهانه به بعینه لازم آید دوم معنوی
 که تقصیر و حجاب بود و استخفاف به تبعیت لازم آید و سوم معنوی که
 موجب تردد بود و مشقت به تبعیت لازم آید چهارم معنوی که موجب غنا
 بود یعنی دوری از حضرت و بغض به تبعیت لازم آید و اسباب شقا
 آید یکی که بدین انقطاعات موقتی باشد چهار باشد اول کسل بجانزد
 تعصیب که تابع کسل است دوم غلبه و غیبتی که از ترک نظر و ریاضت
 نفس بجمیع ممتد و سیم وقاحتی که از احوال نفس و خلل صفت اعتدال
 او در تنجی شهودات تو که کند و چهارم غلبه و غیبتی شدن بر دایره که از

در این مقام چهارم مقام اول قوز بود که ایشان از ایشان

چهارم مقام اول قوز بود که ایشان از ایشان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

استمرار بقدح و مشک آنکه لازم آید و در کتب الفاظ تسریل رتبه و ازین
در غشایه و غیره آمده است و معانی این چهار نقطه معانی بن چهار است
نزدیک است و هر یکی با این شقا و شفا معانی بود که بعد ازین بد
وجه احوال یاد کرده آید انشا و بعد شقا نیست سخن حکم و در عبادت
خدای تعالی و اخطا طعن ناموس الهی گفته است که چون مراد حاصل
آید نور قوی و اجراء نفس بر یکدیگر در فتنه چه عدالت سلسله هر فضائل
بود پس نفس بر ادای فعل خاص خود و بر قاضیه بن وجهی که ممکن بود
تأدیر بشود و این حالت قرب دفع انسان بود از اعدای و بزرگ است
که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از جهت آنکه در طرف
عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیله یک زود نیست مانند آنست
که جور هم طلب زیاده بود و هم طلب نقصان چه جایز بود آنچه نافع بود
خویش را زیاده طلب و دیگر از نقصان و در آنچه ضرر بود خویش را
نقصان طلب و دیگر از زیاده و چون عدالت است و هر دو طرف
است و زیاده و نقصان پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چه
هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی لایق است اما عدالت عام و شامل
است چنانکه اعتدال است و عدالت ایشان بیستی نفسانی بود که انوار
خود و مشک و عیسای که معتقد حکم و معنی او مدافع و انوار

ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع معناده و مخالفت
 صاحب ناموس حق و طبیعتی یابد بلکه همگی تحت او توافق و معاونت
 و مساعدت او مصروف است و وجه مساوات از وی طلب مساوات بود
 و اقل مساوات میان این شخص بود و در چیزی مشک میان هر دو
 نبود و در برابر اینها ایستاده شمس با تفصل معتن نمود و بپایه داشت
 که این هیئت نصافی امری بود و در معنی که معروف و غیر قوت چه فعلی
 این هیئت صادر میشود پس آنکه گفتیم که اقوال عدل از غیر عدل صادر
 شد و قوت و معروف و هیئت من تعلق یکسان گیرند به سلم نصیحتی قدر
 بر صدقیت کی بود اما بر هیئت که قابل ضدی بود غیر ممکن بود که قابل
 صحتی بود و دیگر و این معنی در حکمی قضای و حکمات تصور باید کرد
 و اما سر این حکم است و عدالت را محترقه است و در باب
 معادلات و اخذ و اعطاء چه عدالت در کتاب مال افتد شرایط مذکور
 و فریق در اتفاق مال افتد هم در این شرایط و آنکه شب اخذ بود و شب
 نذر و بکسر بود و اتفاق اعطاء بود و پس بفضل نزدیک تر بود و مردمان
 حور از آن عادل دوست دارند بدین سبب باز آنکه تعلق نظام عالم عدل
 بیشتر از آن بود که بر حق چه خاصیت فضیله فعلی خیر است ترک شر و فساد
 محبت مردمان و محبت گفتن از آنان در بدل نمودن و در هیچ مال

و ترجیح مال برای مال کند لیکن معرفت و اتفاق کند و در روش
 نباید چنانستوب بود و جو و جمله و تکامل نکند در کتب چه فصل
 او بعضی از خویش به وصل مال است و از تعین و تنبیه و بخل و تغیر
 اعترازا نماید پس هر چه بی عادل بود اما هر عادل می ترسد و این شکی
 ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن آنست که بدن عدل را
 اختیار است که از جهت تحصیل فضیله و استحقاق محمده کتب کند
 باید که جو که چند اوست اسری بود اختیار می که از جهت تحصیل رتبه
 و استحقاق مدینه کند و اختیار عاقل ر ذیله و مدته را بعید تواند
 بود پس و مجتهد محتسب بود در جواب گفته اند هر که از کتاب فعلی
 کند که مؤدی بود بعضی از عالم نفس خویش باشد از آنچه که کفاده
 بر نفع نفس اختیار بد و ترک مشاوری عقل ایشان کرده باشد مستأ
 ابو علی رحمه الله بهتر از این جواب جوابی دیگر گفته است و آن آنست
 که چون مردم را قوت های مختلف است ممکن بود که بعضی از ان
 نایست شود بر فعلی مخالف مقتضی قوای دیگر مانند آنکه صاحب غلبه
 بر صاحب شمه باطل یا کسی که درستی عریضه کند و اعلی اختیار
 کنند می مشاوری عقل که بعد از معاد و تشویش ایشان شود و سبب آن
 بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن بخل است آن فعل

فصل در بیان احوال و عیال و
 و در بیان احوال و عیال و
 و در بیان احوال و عیال و

جیل نماید و چون آن قوه استخدام عقل و استعمالش کرده باشد
 عقل را بمحال اعتراض خود و بعد از سکون سوره قوت فیج و فساد
 ظاهر گردد آنکس آن که سعاده ثقیله موسوم باشند به بی وقت
 عقل ایشان مغلوب گردد و صد و بی فعل ایشان را آنکه شده و
 و سوال دیگر یاد کنند از سوال اول شکل تر و آن است که فضل
 محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساواة و نقص
 زیاده و ما گفته ایم که عدالت بتجمع مضایل است و او را به وسط
 است پس چنانکه نقصان از وسط موسوم بود زیاده از وسط موسوم
 بود پس فضل موسوم بود و این خلف باشد و جواب آنست که فضل
 احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان این شود و به وسط مضایل
 برکنند حال آنکه بود چه سخا یا اگر وسط است میان اشراف و کل
 زیاده در و با احتیاط نزدیکتر از نقصان و فقه با آنکه وسط است با
 نزد خود نقصان در و با احتیاط نزدیکتر از زیاده و فضل چنانچه
 نه بند و آنکه بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنجه استعداده
 واجب او کرده باشد پس زیاده نیز احتیاط را با آن اصفاف کند
 و اگر بیش هم مال مستحق دهد و مستحق را اصفاف کفایت و تفضل شود
 یک مبتدع بود و حال عدالت که است پس معلوم شد که تفضل است

استحقاق

کتاب در معرفت
عبدالله بن محمد

و زیاده در محاط در عدالت و سیره او آن بود که
نافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در خیار خود را بیشتر و
و دیگران را کمتر دهد یعنی چون معلوم شد که فضل از علی اله و در
است از آنچه که میباید است در عدالت نه از آنچه که خارج است از عدالت
و اشاره صاحب ناموش بعد از اشارتی کلی بود نه بنویس بعد از
که ساد است کاه بود که در جوهر بود و کاه بود که در کیفیت و
همچنین در دیگر مقولات بیانش است که این و هو استافی از کیفیت
نه در یکت که اگر در کیفیت استافی بود که مساحت هر دو مساوی بودی
و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب شد
و مفضول فاسد شدی و همچنین در آنش و بعد از آن عناصر استافی شد
و این را یکدیگر توانستندی کرد عالم میت شدی و در کمتر بودی و لیکن
بایدی و علا مفضل عنایت و رحمت خویش چنان تغذیه کرده است
که هر چهار در قوت و کیفیت استافی و مساوی افتاده اند تا بعد از
کلیاتی افتا تواند کرد و لیکن جزوی را که بظهور افتد جزوی که بدو محیط
شود افتا کند تمام انواع حکم پیدا کرد و اشاره برین معنی است قول
بما حب مشیة علیة الفلقة والسلام آنجا که گفته است یا بعد از افتا
فصلی است و الا انش غرض آنکه ما پس بعد از آنکه فیما بین ما افتد که ما

و کاه بود که در کم

فصل پنجم
در تعریف فضیلت

توضیح کلمات بر حسب این مختصر ۱۳

میرت الهی و منفصل کلی نفع نماید که تعضیل کلی نامحصور بود و عدالت کلی
محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیاده محصور و بنوی
بنده منفصل خوانند و بدان جهت و تحریر کند چه تعضیل عام و شامل
تواند بود چنانکه عدالت عام شامل بود آنچه کفایت تعضیل احتیاط
و به با عدالت و عدالت هم قولی عام نیست چنانچه احتیاط عادل
در در نصیب خود نتواند بود مثلاً اگر عالم شود و در میان دو
فرد در هیچ طرف تعضیل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی
مطلق از و قبیح آید آنچه کفایت فضیلت هیأتی نفسانی است سناقی آن
نمود که کفایت عدالت فضیلت نفسانی است چه آن هیئت نفسانی را نسبت به
اعتبار کنند یکی نسبت به اوقات آن هیئت و دیگر باعتبار مازاد است
صاحب هیئت سیوم باعتبار کسی که معامله به آن هیئت با او اتفاق
افتد پس باعتبار اول آنرا آنکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم
فضیلت نفسانی و باعتبار سیوم عدالت و در هر یکی اخلاقی و ملکوتی
همین نسبت اعتبارات رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود که
عدالت کلی را بر آن وجه که اول در نفس خود بکار وارد و آن تعضیل
قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه کفایت چه اگر عدالت تعضیل فعلی نکند
شعوات او را بدهد شود بلامی طایفه طایفه خویش و غضب بر او

مخالف آن تا بدو امری مختلف طالب اخصاص شسوات و انواع
کرامات گردد و آثار اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب و
اجتناب بیشتر و کمتر حادث شود و حال همین بود هر یک اکثری از فن
کنندگی و پیشانی قاهر که آزار منطوم گرداند و همچنین وحده که ظل
الهی است ثبات و ثبات و در مقام طایفه کسی را که حال او در
تجاذب قوی بدن صفت بود و تشبیه گردد است بشخصی که او را از
دو جانب میکشند تا بدو بر شود یا از حیوانات مختلف ایا
شود و لیکن چون قوه تمیز را که خلیفه خدای جل و علا در ذات این
حاکم قوی کنند تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاهدارد و هر یکی با حق
خود برسد و شود نظامی که از کثرت توقع بود مرتفع شود و پس چو
از تعدیل نفس بدین وجه فارغ شود و احب بود و تعدیل و دستان
و اهل و مشیره هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب و ابا بعد از آن
تعدیل دیگر حیوانات تا مشرف این شخص بر اجناس جنس او ظاهر گردد
و عدالت او تمام گردد و چنین شخصی که در عدالت با این غایت برسد و بی
خدای تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و باز از این بدترین
طایفه بود که اول بر خود میگردانند و بعد از آن بر دوستان و دشمنان
و بعد از آن بر باقی مردمان و انصاف و حسن و احوال سیاست چه

علم الهندین یکی بود بیس مترین مردمان عادل و بدترین جایز
و جماعتی از کما گفته اند قوام موجودات و نظام کائنات بحسب
و انظار مردم باقتنار و فضله عدالت از جهت خوات سرف محبت
چه اگر اهل معانیات بحسب یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر
بدهند . خلاف مانع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بگویند
تغنی و تنزیل لایق تراست در شرح امر محبت توفیق اولیاء و اولیاء و اولیاء

در علمیم بگویم مقرر شده است که مساوی اقتضای درکات و تقنی
توجه باشد انواع کمالات یکی از دو چیز به طبیعت باصناعت و طبیعت
نعمه است و اختراع و طبع در مراتب و آلات مترک و استحقاقات
تسویع تا انگاه که بکمال حیوانی برسد و باصناعت مانند صید و شکار
چوب بواسطه اذونات و آلات تا انگاه که بکمال غنای برسد و طبیعت
برصفت مقدم است هم در وجود و هم در مرتبه چه صید و راوانه
حکایتی محض است و صید و بصناعت از محمولات و اراذله انسانی
باستعداد و اشتراک انوع طبیعی پس طبیعت بمنزله معلوم و استعداد است
و صناعت بمنزله معلوم و تمییز و چون کمال هر چیزی در تشبیه آن چیز
بود مبدء اخیر پس کمال صناعت در تشبیه او به طبیعت و تشبیه او

بطبیعه چنانچه در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای
 خویش و تدبیر و ترتیب نگاهداشتن طبیعه اقتدا کند تا کمالی که قوه
 الهی طبیعه را بطریق تشیخه متوجه آن گردانیده است از صناعت برآید
 تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که مستند صناعت بود و آن
 حصول آن کمال باشد بر حسب اراده و سیر تا آن کمال مقادیر
 اقتدا شده چون مردم بعضی را غایت را در حرارتی مناسب به حراره
 سینه ایشان تربیت دهد همان کمال که عب طبیعه متوجه آن
 بر آوردن فرخ است بدین تربیت موجود دستور فضیلتی دیگر با
 آن مقادیر اقتدا و آن را تمدن مدعان بسیار بود که وجود
 امثال ایشان بطریق حائنه مستعد نماید بعد از تقدیم این مع
 کویلم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضائل که مایه مدوم
 آن آمده ایم امری صناعتیست در آن باب اقتداء بطبیعه لازم
 بود و آن چنان باشد که تا مل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات و
 تدبیر و خفاقه بر هر چه بسیار است بوده است در تهذیب همان تدبیر
 نگاه داریم و معلوم است که اولی قوی که در کو دکان حادث شود
 قوه طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه که در چون از کمال
 جدا شود شیر از ایشان طلب کنند و تقدیم تعلیم و بعد از آنکه قوه او



بیشتر شود و اگر آب و از و گریستن خواهد و چون قوه تحیل بر حفظ مثل
تادر شود و مطالبی که مثل آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس
کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوه غصنی حفظ و رسید آید و
از توفیات استوار کند و ما آید و در محل منافع مانع او آید بخلاف
و کوششش امار کند پس اگر مانع را مانع قیام تواند بود
نیام نماید و الا بفریاد و آیه استغاثه کند و از مادر و او آید استغاثه
نماید بعد از آن این قوتها و شهودها که مادی و خلیک آلات اند
در باید باشد تا اثر خاص ترین نفس و آن قوه قیر بود و رو
طایر شود و ابتدا آن طایر قوه قیامت و آن دلیل بود و احاطه
جلیل و قیامت پس این قوه نیز روی و آید بعد و هر یکی از این
قوتها و آن یکی که حسب شخص ملن بود برسد اهتمام کند بر طایفه
آن حال در دفع بود و بی سورت سند و اما قوه اول که مبداء
جذب ملایمت است و به سبب شخصی را ماکمل چون شخص را به تغذیه
تغییه نزدیک رساند بکمالی که سقجه بدان باشد شبعث شود
براستی قوه دفع پس شعله دفع و شوق تناسل حادث شود
و اما قوه دوم که سبب دفع است چون از حفظ شخصی ممکن شود
اقدام نماید بر محافظه شمع و کرامات و اصناف توفیق و بریانت

پدید آید اما قوه سیوم که مبدأ نطق و تمیز است چون در او را
اشخاص جزئیات مهاره باید بقدر عقل الفروع و کلیات مشغول شود
و اسم عقل به دافعه و درین حال هم انسانیت بر و با فعل واقع شود
و کمالی که منتظرین تدبیر طبیعه تمام کرد و بعد انسان نشد تدبیر بعین
رسمه نظامان انسانیت که توسط طبیعه وجود تمام با و ت بواسطه صانع
بقا رقیقه باید پس طالب فضیله را در تحصیل کمالی که متوق به ان
باشد بهین قانون اعتماد باید نمود و در تعذیب قوتها با قوه
و تربیتی که از طبیعه استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتجدیل
قوه شهوة پس بتجدیل قوه غضب و خشم و بتجدیل قوه تمیز کرد
و اگر اتفاق بشان افتاده باشد که در ایام طفولیت بر قاعده حکم
یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و سببی
جبینم باید گذارد و چه اکثر نعمات او کفایت بود و حرکت او در طریق طلب
بفضایل سسوله و اگر در مبدأ بر عکس مصلحه تربیت یافته باشد
بتدریج در نظام نفس انجازه بدو ملکات نامحمد وسیع باید کرد
و بصحبه تدبیر طبیعه تا نماید و نباید نمود که احوال مستعدی متعارفه ابتدا
موجوده کمالی با قیاس هر روز مشکلی شود و بتجدیل نزدیک تر تا انگاه که
بوسیله اعتنا برسد و جز ثلث و ثلث است و بی بدست نیاید آغاز نماید

اَشَدُّ مِنْ سَوْدِ لَقْمَتِهِ وَبَلَقًا مَا يَرْتَضَاهُ يَرْقُبُهُ وَبَيَادِهِ اَمْسَحُهَا كِه
 هیچکس بر فضیله مفسور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نتواند با او
 یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم که فضیله از امور صنایع است اما
 بسیار بود که کسی را از روی خلقه قبول فضیلتی آسان تر بود
 و شراط استعداد در او بیشتر و همین که طالب کنایه را باطل
 قار را مایه است آن جرقه می باشد که در تاهیتی و طبع او اسیر
 روانه به صد و آن فعل باشد از او روجه مصلحت الکاه
 او از جهت اعتبار آن حکم صانع خوانند و بدان حرفه است و نه
 همچنین طالب فضیله از صنایع نماید نمود تا بهینه و بلکه در صنایع
 او بدید آید که اقتدار او را صد و آن افعال بر وجه انجمن است
 و در انگاه سمت آن فضیله موسوم باشد و چنانکه گفته اند در
 صنایع اقتدا بطبیعه می باید کرد و مناسب ترین صنایع طبیعت
 است که بر تجویز بدن مقصود است پس اقتدای که درین صنایع
 بطبیعه لازم باشد شبیه اقتدا و طبیب بود در صنایع طبیعت
 و از بنجه بعضی حکما، این را صنایع طبیعت خوانند و همین که
 طبیعت در جز بود یکی آنچه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی
 ازاله علت بود و این علم و وفای یکی آنچه مقتضی محافظه

در افعالی که آن فضیله صو

صناعات بدین صو

چنانکه این صنایع بر یک
تقسیم مقصور است

فضیله بود و دیگر آنچه مقتضی ازاله رذیله بود تا هر فنی بنجایه حد
 بیان کنیم انشاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن شد که
 فضیله و الخول بحث از حال قوه شهوة باید و بعد از آن بحث
 از حال قوه غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطره بر قانون
 اعتدالست اگر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و مگر اگر
 صد و آنچه نسبت با آن قوه جمیل بوده از او کوشید و اگر اعتدال
 صورت بود اول بر زد او را اعتدال پس تحصیل آن مگر او را
 و چون از تهذب این قوه فراغت باید تکمیل قوه نظری مشغول
 باشد و تربیه در آن رعایت کرد و اول که در تعلیم شروع نماید
 خاص باید کرد و در فنی باید کرد که دهن را از ضلالت هیانه کند
 و بطریق اقتضای معارف هدایت کند پس در فنی که و نام را با حق
 در توان این آن مساعده باشد و تکیه و خط را در آن مجال نه مانع
 با ذوق یقین حاصل شود و ملازمه حق مگر کند و بعد از آن بحث
 بر معرفه ایمان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصود
 بعد باید دانید ابتداء از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفه
 مبادی موجودات این بحث با آنها باید رسانید و چون برین
 رسید و بعد از آن بحث از مبادی فاعله باشد و بعد از آن بحث

تواضع عدالت توکل باریزه و اعمال و معاملات بر حسب این طبیعت
گردانید و چنانچه دقیق را نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد
و اسم حکمت و حکمت نصیحت او را حاصل آید پس اگر خواهد در سعادت و
خارجی و سعادت بدنی اهتمام نماید توکل علی نور بود و اقامت بر
مطلوب کند باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادت سه
صفت بود یکی سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سیم سعادت
مادی اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب خارج
آن بدین وجه است اولی علم تهذیب اخلاق و دوم علم منطق
و سیم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین
سیاقه تا بکشد تا بفرمان در هر دو باب بنزدی حاصل آید و اما
سعادت بدنی علمی بود که بنظم حال بدن مانده که دوچون حالتی
و فضیلت و علم تربیت که عبارت از انطباق بود و چون علم نجوم
که تقدیر معرفت فائده دهد و اما سعادت مادی علمی بود که بنظم
حال بدن و دولت و امور معاشی و جمیع تعلق دارد مانند علم
شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر و
ادب و بلاغت و نحو و کتابت و نسخ و استیفاء و آنچه بدانند
و نتیجه هر یک بحسب منزلت او باشد و الله اعلم بالصواب

فصل پنجم در بیان اقسام نفس
 و چون نفس مجرد و فانی شده باشد و نیل فیض
 و تکمیل سعادت متوقف و بافتن علوم حقیقی و معارف غیبی نشود
 واجب بر صاحبش اهتمام بر امور دنی که مستعد می نماید
 و اقله این را می باشد و چنانکه قانون حفظ صحت و رطوبت استعمال
 طایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایشان معاشرت و می آنکه
 باشد که در اتصال مذکور با او و بشاکی و سنا که باشد به هیچ
 چیز و نفس تا اثر زیاده از تاثیر خائس و خلیقا نبود و هم صحت
 و سواست و می است کسانی که بدن غنی و متعین نباشند علی الخصوص
 از اشتغال با اهل شر و نقص مانند گردان که بسوی کی و همچون شهر
 باید باشند تا همه با صبا به فضا و شادمانی و بیل فواش لذات
 مصروف گردانیده چه بکشت این طایفه حافظ این صحت را مهم تر
 غیر حق واجب ترین چیزی بود و همین که از می اهل ایشان حد
 بود از اعتقاد احادیث و حکایات و اشتیاق اخبار و می و زرات
 و بر پایه اشعار و ترغیفات و حضور و مابین و محافل ایشان
 و قبح که به اشتغال با نفس و میل به طبع مشغول خواهد بود و حد
 واجب و در هر از حد یک تختم می آید استوار یک نادره باز آید

کتاب
 فی
 الفقه
 جلد اول

بجوشیدن و بکشدن

استمراة بر صاحب این مرتبه مقصود اما از اسباب حفظ حق
نفس التزام و طاعت افعال حمیده بعد چنانچه قبیل نظریات وجه
از قبیل محاسن بوده که روز بروز نفس را بخرج از غمده
و طیف اندر کینه میخواند میکند و اخلال و انفعال آن هیچ وجه عاقل
نیست و آنچه بکلی جای ریاضت بدنی است و طلب جسمانی و مبالغه
نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغه اطباء بدین در تعظیم آن
ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از سواطیه نظر معطل شود و در فکر
در حقایق و حوض در معانی ابراهن کند به بله و خلافة که اید و مواد
خبرات عالم قدس از او منقطع شود و چون از ریاضت عمل عاقل کرد و
با کمال اعتنا کرد و محاکمت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل
مستند اندر از صورت انسانیت و رجوع بمرتبه بیایم و انکار کنیم
معتق داشت اعتقاد باید بیند اما چون طالب بود آموز از پیشان بود
نکته که طایفه علوم چهارگان عاده کند با صدق گفته کرد و
مؤثره نظریه و تئوریک را سبک شمرد و با حق مستان شد و طبع
از اهل و شمعش از دروغ متغیر کرد و چون بدین حال نزدیک
شد و در حقیقت باطله حکم برادر و بر سر سوز و عات و ذخایر
و اسرار و انوار که طایفه باطله و کفر و انحراف رسد و اگر این طالب

در علم و رافع یکنانه روزگار و بر سر آمده اقرآن شود باید که غلبه او
 بعلم خویش او را از موهله بره و غلبه معتاد و طلب زیاده منع نکند
 و ما خود مقرر دارد که علم را بنایه نیست و توفیق کل ذی علم غلبیم
 و باید که در معاد و در این آنچه گفته شد بشود و غلبه نور و
 بجز از و نه کار از آنکه کند که آنکه علم بسیار است و سخن حسن ابرار
 رضی الله عنه بهر وقت یاد میکند و تقدیر اینها بده النفس فائنا طبعه
 و ما خود ما فائنا سرجه الدنور چه این کلمات یا تقدیر و فائنا طبعه
 و اسبغ و شرایط با فاعله مشتعل است و تواند بسیار باید که حافظ
 و غلبه نفس را مقرر و به که نعمت های شریف و ذکار و عظیم و مواهب
 ناست بهی و حافظ مسکن و کسی که این نفس اماره و کجاست شقتها و
 طاعت و نیتها پندین کراته و لغت مخصوص میشود و نفس با کمال من
 و تحاسن و تعامل از اسباب و به و عاری و حال باشد بحقیقت مغفون
 و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که
 عاقلان و غلبه های عرضی و خاطیان نواید مجازی چگونه مشاقی سفاها
 و ور و قطع بیابانای محض و غیره کردن در بابای مضطرب و تن
 اندام و اسباب تلف نفس و اسباب و قطاع و غیر آن اشیاء میکند
 و در انقباض احوال با مقاسات اندام و اسباب و خاصه می باشد

در علم و رافع یکنانه روزگار و بر سر آمده اقرآن شود باید که غلبه او

نفس اماره و کجاست شقتها و طاعت و نیتها پندین کراته و لغت مخصوص میشود و نفس با کمال من و تحاسن و تعامل از اسباب و به و عاری و حال باشد بحقیقت مغفون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که عاقلان و غلبه های عرضی و خاطیان نواید مجازی چگونه مشاقی سفاها و ور و قطع بیابانای محض و غیره کردن در بابای مضطرب و تن اندام و اسباب تلف نفس و اسباب و قطاع و غیر آن اشیاء میکند و در انقباض احوال با مقاسات اندام و اسباب و خاصه می باشد

نعمت های سو

در علم و رافع یکنانه روزگار و بر سر آمده اقرآن شود باید که غلبه او

و بدلائل منفرده و غیره است منکره که مستند علی قطع انقاس قطع
 اندراج بود مبتدا میگردد و اگر تفسیری از مطالب ظفر می باشد
 پس سبب زلفی و انتقال بر وقت است و بقای آن و ثبوتی و استقامت
 آنچه معلوم آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است
 از خارجیات از حوادث سلامت نیاید و عقب عسر و خاطر می گردد
 جهت بقا سبب محافظه ظاهر شود خود را متناهی یا یکی دارد اصرار
 معربان حضرت او بود انواع مکاره متداید در باب اولین این
 پذیرد و علاوه فراحت آمداد و منارعه متداد چه از دور و چه
 از نزدیک باشد حاجت بکثرة معاد و موانع که در اصطلاح
 خدم و حشم و رعایت جانب اولیاء و اعداد ضروری باشد مضاف
 شود و مع تلك استراة و احوال و لغت و تقصیر و تنب
 از نزد بکانت که تسلان که برار من یکی از ایشان قادر بود تا با یار
 به جهاد چه رسد بر نواز و نوال چوسته و متصل از احضر خویش
 بی از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدام استماع کلی کند که از
 شده و صبر و توج غلبه غضب و عدم ممکن از انظار و تشییع است
 رعایت مسئله مرکب آن خواهد و بدین جمله از کاشد و تنایع اعدا
 و انشمار و مکاره و اعداء و موطاة و ضد اد بر جان تا این بود و

در حاشیه
 و طواری زمانه را بدو
 تطبیق بود و صحت و
 کشف آن می
 محو شده

بدانکه زیر دستان و جنود زیاد باشد دل مشغول بکار ایشان
 بظرفیت و وجوه از ذائق و زیاده بود چه آن قوم هیچ شئ
 بایست نکرده بعد بکبر و بزرگی و حیرت و کراسته او می شود و چنین
 پس اگر چه در قصه خلق تو کمر و بی میاز بود اما در حقیقت از هر دو
 زیاده بود و در ویشی مبارزه احتیاج است و احتیاج باندازه
 محتاج اند پس آنکه در وسعت و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
 در ویشی او بیشتر بود و از این است که اعمی الاغیا و حدای تعالی
 است که او را هیچ چیز و هیچکس احتیاج نیست و مگر محتاج
 خلق بقیات احوال پس در ویش تر پس خلق ایشان باشند و او که
 گفته رضی الله عنه در خطبه که استقی القاس فی الدین و الآخرة
 بعد از آن صفت ملوک کرده است و گفته که هر که بدرجه
 پادشاهی رسد خدای تعالی ثوابت او آنجه در صورت دیگران بود
 و قیص کرد و اسباب انقطاع حیوة او بسیار شود و استغفار
 بدو او استیلا باید براندک کند بر و از بسیار در خشم شود
 و از سلامت ساقه نماید و از او کمال لذتها و سلوة محموم ماند
 نه از چیزی اعتقاد گیرد و نه بر کسی اعتماد کند مانند و درم روی در کشیده
 و سراب فریبند و ظاهر شادی غالی و در باطن اندوه و فراق و چون

و هر که عاقل است او بیاغ و مواد
 کمتر بود و اگر ای او بیشتر بود

گفته ام

او بود و من کند تا بر طلب آنچه
 در تصرف من

استماع در سخن
 چنانکه در این
 شرح شده است

مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

دولت او اگر رسد و او در سلف شود حق سبحان بر مقتضای
در حساب محضافت کند و در عضو مضایقه الا این الکوا
المرحومون تا اینجا سخن اوست رضی الله عنه و الحق در صفت او
ملوک تیر بر دست صواب رده است اسناد ابو علی احمد
گویند که از بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کرده اند که
کلمات را استفاده میکرد و از مطایفه این معانی فایده
در باطن قیاس میگرفت و کسانی که در ظاهر احوال ملوک ازین
درش و مسند و سر و مغوش و مجلس غلامان و بندگان و
و حباب و خدم و شتم و مرکب و جناب و لو که در بدیه ایشان
کمان بند که باین تحمل و تیر ایشان از انتهای و مسند و شتم و لذت
ای نهایت باشد و نقد که ایشان در اثنای این احوال از این کمال
فاصلی باشند و باندیشهای ضروری از تدبیر و ترتیب باز خویش
چنانکه بعد ازین بشع آید مشغول و اگر کسی خواهد از حال ملوک
و ملک خود و اگر چه اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک
اگر چه بسیار بود و تجربه و قیاس این معنی اعتبار کرد تا آنچه گفتیم
اود را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی پادشاهی
رسد روزی چند در اندازانند که از این پادشاهی چه پیش بر آید

توضیح

آن اسباب بشینند بعد از آن چون دیگر امور طبیعی شود و اتفاقاً
بصر بر چیزهای کند که از دایره تصرف خارج افتد و برافتن از آن
توجه نماید تا اگر کسی فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو دهند
تصنی وجود عالمی دیگر کنند شش ماهی دیگر کند و یا هفتش در طلب
نقای ابدی و ملک دقیق تر فی نماید تا حکمی امور بادشاهی و استیلا
جهان بری بر و مال شود فی اهل حفظ ملک و ضبط ممالک امر
در غایت صعوبت بود در هر سه احوالی که دنیا را است در طلب و
تلاشی و تفرقی که اجتماع و خایر و کثیر و عساکر و جنود را در عقب
است و آفات و احدائی که دیگر احوالات بسیار و تیره و منطوق
شود اینست حال طالبان فتنهای داری و اما فتنهای قدرتی که
در دنیا آفات و افسوس از باب ضلالت وجود بود و همواره آن است
و چه صورت نه بند و چه موهبه حضرت ربوبیت از وصیت است و در
منتهی باشد چنانکه گفته اند داده خویش هیچ بسند
نفس اند جاودان ماند و واجب آینه خیرات با شکر آن
اگر کرده است اگر اشتغال غایت هر لحظه فتنی دیگر نمره دهد مالکانه
که نفی ابدی حاصل شود و اگر دنیا بکذا یم بشعاده و ملک دنیا
رضا داده باشیم و کدام فتن و غم آن بیشتر بود از آنکه احوال
صالح گردان

بگیرم که جان را بخرم بخت ابد
نفس خیر و ایمان بجانم بخرم

بخواهر نفس باقی ذاتی حاضر حاصل کند و در طلب او افسوس
 فانی عرضی غایب ایستد اگر بعد التفت و التفتی چیزی از آن بدست
 آرند یا طالب آن بمانند و هر اینها را از پیش آن برگیرند و بجهت
 در مطالب ایست گفته است که کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد
 زندگانی تواند کرد نشاید که بفقند طلبیدن مشغول گردد و چه آنرا
 نایب نبود و ما بیشتر کفاف و اقتصاد اشتهای کرده ایم و گفته
 که غرض هیچ از آن مداوة آلام و انتقام است مانند خروج و عطر
 و عطر از قوع در آفتاب و غایب نه قصد لذتی که محتای آن
 آلام و اگر چه بظاهر لذت ماید بل مستوفی نه بین لذتی مستوفی
 که از لوازم اقتصاد است پس عدم شد که در امر این از آن انتقام
 هم محنت و هم لذت و در اقدام بدان نه محنت نه لذت آنرا که
 که بر قدر سه ضرورت قادر نباشد و سعی و همت محتاج شود باین
 که از مقدار حاجه مجاوزة نکند و از استیلا حرص و قویض مکان
 لذتی کمتر از شایع و در مطالع طریق مجامع بکاهد از چنان فراموش
 بکاهد و از لذتی اضطرار و سکار و خشم و غش می باید کرد و در دریا
 باینکه رانی که چون شکم ایشان سیر شود و از سعی در طلب زیاده
 بمرغی نماند تا بلی کند چه بعضی از افسان و حیوانات بدست بلی

آنرا از پیش او بیاور

و طالب آن مکانی
بیشتر که اراحمی
بود و

بسیار
کلی

و بعضی به تناول زوئی روزگار گذرانند و بدان قدر که نعمت
 ایشان باشد قانع و راضی شوند و قصد تنفوذ از اوقات اعتدال
 خویش مانند خجل و ملح انجبین از غذا بیکدیگر نمایند پس چون
 سته هر حیوانی با قوت خاص همچون سته دیگر حیوانات
 با قوت ایشان و هر یکی گله را آن قدر که بحفظ بقا ایشان وفا
 کنند قانع و مشغول اند و دم نیز که سبب مسامحه ایشان
 نفس حیوانی نبوده احتیاج شده است باید که در اوقات و اعتدال
 هم بهین طریق و آواز بر تنگی که با خراج و دفع آن احتیاج دارد
 در باب ضرر و منفعتی نیست و استحال عقول نیزه اعظم
 و ائین و انعام در مسع و ان هم چون انکاس و تقاعد از طلب منفعت
 طوریست قبیح شود و بعضی شناسد که بفضل ماده دخل بر ماده
 خرج و استعسان سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگری از مقتضای
 طبیعت است نه از روی عقل چه طبیعت را با ماده دخل از جهت آنکه
 دل با تحمل از او حاصل خواهد کرد و فضل منافی است و از از او
 نه بر چیزی که جز از بدن خواهد شد مشتمل است آنرا الحایم
 می شود و ماده خرج را چون این صله حقیقه از و را ایل است
 و بسبب استغناء موضع و خالی که درون حالگاه بدل نفی میکند

تغریز

اینست
 پنج
 کس
 که
 در
 دنیا
 کوشش
 میکنند

نهی

خیر
 که
 داده
 و
 طبع

به متفرقی شود و به تبع عقل طبع را درین معنی هم از جنس استخدام
 به اشتغال می نماید چنانکه بارها گفته ایم و باید که حافظه نفس
 جمیع قوه شهوة و غضب نکند و در هیچ حال که تکلیف ایشان با طبیعت
 گذارد و در ضمن این آنست که بسیار بود که تذکره نذاتی که در وقت
 راندن مشغولی باید در حال رفتن احتیاج است که در بعضی موارد
 با عاده مثل آن وضع آن کتاب کند و آن شوق به امر کثرتی
 شود تا رویت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوقی بود استعمال باید
 کرد و قوه نظن را در از آنکه علیه نفس میوانی استفاده کرد چه بول
 مقصود جز بدین وجه صورت نه بندد و این حال شایسته کمال کسی بود
 که به مشغولی نماند یا سبکی بماند را هیچ کند پس بدین خلاصه فایده
 از مشغول کرد و در ظاهر است که جز دیوانگان برجین زمانه
 اقدام نمایند ولیکن چون عاقل یا ثبات این دو قوه با مزاج کد
 دو ابع طبیعت خود بخوبی این معنی قیام کنند چه ایشان را درین باب
 بعد و بهر حال فکر ذکر نیاید حاجتی نبیند و چون در وقت حاجت
 معطل حافظه بخت بین بر خیزد و در حدیثی نوع ضروری باشد بنویس
 فکر و ذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید انقضای
 سیاست ربانی طبیعت و مشغولی طبیعتی است که به مقتضای طبیعت

این کتاب در بیان
 اصول و فروع
 اخلاق و معانی
 و در بیان
 معانی و اصول
 اخلاق و فروع
 و در بیان
 معانی و اصول
 اخلاق و فروع

کتاب فی الحقیقه

و همچنین باید که نظریه یقین را بشناخت حرکات و شکلات و اقوال
 و افعال و نه اینیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجراء عادی
 مخالف اراده عقلی از مواد در نشود و اگر نگردد و نوبت آن عاده
 مسجقت نماید و فعلی مخالفین غرض او از او در وجود آید عقوبتی باز
 آن گناه منتقام باید نمود مثلاً اگر نفس مطعومی منتقام سادرت
 کند که رفتی که احتیاجم نبود. او را مالش دم یا مثلاً از طعام
 و انتقام صیام. چند آنکه به هم می بندد و در توبه و تغییر او انواع
 اطلاع می آید که اگر در معنی شکارگاه می آید کند او را این نوع
 سفیدی که کسیر عاید او کند یا بیدار صدقه که برود ستوار آید تا دیب
 کند. اگر کتب کلمات، آورده اند که اقلیدیش صاحب هند متصفا
 شهر پیش را در جبهه مجز که رفتی تا بر طه او را بوی چنگر دندی نفس
 او از آن مالش بدنی و اگر از نفس خویش کسی نه در موضع احسا
 کند او را بمنطقه برید اعمال صالحه و مقاساة تعبی زائد بر محمود
 لطیف کند فی الحقیقه اموری در پیش خویش بندگان که احوال و وضع
 در دران مجال نه بد تا نفس مخالفه عقل در باقی بکشد و تجاوز از
 رسم او جایز نشود و باید که در عموم اوقات از طایفه و ذائل
 و مستعبد و اصحاب آن احتیاط نماید و صفای سبکات را حقیقت

تو در این کتاب آن طالب و محقق نشود چه این معنی بدرج بر آید
 کبائر با آن که در و اگر کسی در مبدأ جهانی ضبط نفس باشد
 و حلم نمودن در وقت سوره غضب و محافظه زبان و تحمل از
 آفران عاده گرفته باشد ملازمه این آداب بر او شواهد پرستار
 که بخدمت سفها و مبتلا شوند بر سفاهت و شکم اراض و سهوا
 کردند و استماع انواع قبايح را ایشان آسان شود بچگونگی که از آن
 متاثر نشوند بل گاه بود که بر ایشان آن کلمات غنی مایه تکلف از
 ایشان صادر شود و آرا به ایشان شد و حوزی تلقی عاجد و اگر چه
 پیش از آن در نظار آن احوال احوال جایز نموده باشند و از
 انتقام کلام و تشقی بجواب تماشایی نموده همچنان بود و مار کسی که
 با فیصله الفه کرد و از مجاورت سفیهان و مجاورت ابله
 نماید و باید که با سنجاد صبر و حلم پیش از حد ستم و مضطرب
 استقامت و وقته حاصل کرده باشد و باید متذکران عازم که پیش
 از تقدم افلاوی در مدت مهله و امکان مجال رویت با متذکران
 و استحکام مصون مستعد قاطعه ایشان شوند و اعدا
 نموده باید و باید که با قاطعه متذکران پس میوب خویش با مقتضای
 تمام طلب کند و بدان اقتضای نماید بل که حکیم جالینوس میگوید

کتاب

در کتابی که در معرفت مردم مبوب نفس خویش را ساخته است
 که چون هر شخصی نفس خویش را دوست دارد و معایب او
 بر و مخفی ماند و آنرا اگر چه ظاهر بود او را نکند پس در تدبیر این
 خلل گفته است باید که دوستی قابل و فیاض اختیار کند و بعد از طول
 رساند او را اینچنین که علامه صدق موانع او آشتی که نویسد
 نفس را در شخص اعلام واجب دانند تا از آن تحجب نماید و درین باب
 مهدی استوار رو گیرد و این را ضعیف نشود که بر توجع عیب بی
 بینیم بلکه ما او را تحجب در آید و در سلک این سخن ظاهر کند و او را
 اینچنان تحت حد و با سوال دل معاف و نه واکجای زیاده کار
 آید و هر گاه را خوار گردانند و این تمام بر این سخن و
 این را صریح اند و نا غایت با بجزی از آنچه مقتضی تفسیر داند اعتراض
 کند و چون بدین مقام رسد البته انگاری ظاهر نکند و در مواجبه
 او مقصود را بر امتی را خوب بشنود و هر چه مسئله و بهتاج و مسوق
 از اتمقی کند و هر گاه آن بروز کار در اوقات خلوت رسد و او باشد
 جدا و تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام از عیب و شرم و پس
 آن عیب را بچیزی که اقتضا و نحو آثار و طبع رسوم کند معالجه تعلیم
 رساند تا نفقه آن دوست بفعل او و آنکه غرض او بر اصلاح نفس است

اختصار یعنی امضا

در کتابی که در معرفت مردم مبوب نفس خویش را ساخته است

بسته ترم و شش

ظلی

مقصود است مستحکم شود و از معاهد و نصیحت انجمن نمایان
 سخن جالبه سر است لقا چنین دوست عزیز بوجود نواند بود
 و در اکثر اوقات طبع از انتفاع بچنین مردم منقطع نگردد و بیکر
 که دشمن از دوست درین مقام بامنفعه تر بود چه و منتزاع بود
 انگشامی نگاه دارد و بر آید و انداخته بکند بلکه مواظبت
 و تشکب با انواع افتراء بهمان نیزه استعمال کند پس مردم با رفته
 خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را شتم شناسد
 و اعتیاد خلق که متوقع بود بجای آرد و هم جایبوس در معادله
 گفته است که چنان مردمان را باید از انتفاع باشد و معنی چنین است
 که بگویم و یعقوب بکنند بی که یکی از مکار اسلام بوده است
 که باید که طالب فضیله از صورت آشنایان خویش آینه داشته و
 هر صورتی و منفی که مستحب سببه این استغاده کند و در سبب
 خود اطلاع باید یعنی عقل سبب است مردمان کند و بر هر یکی از
 خود را بگذرد و عتاب طاعت کند چنانکه کولی مکر آن فعل اند
 صادر شده است و در آخر هر شب از دوزی مخصوص فضیله دارد
 شبها را ذکر کرده باشد بهستقصای بی اعمال فعلی تقدیم رساند
 زنده باشد که در حفظ آنچه از او آید آن اتفاق افتاده باشد که

پارچه کوچک و کلاه و ریش و خشک که عدم آن چیزی از ما نص
 نشود و اجتناب کنیم و در حفظ آنچه از دست ما اتفاق می افتد که
 بقای ما را نبرد آن مقدم است و فزونی ما بر نقصان آن معصومان
 نمانیم و چون بر سینه و قوف یا بیم در ظاهر نفس مبالغه و حب
 و انحراف و عصبی بر و افاده کنیم که بعضی از آن رحمت را راه نمانیم
 اگر چه این کنیم نفس از مساوی آید و با مسرات الفت
 کبر و همیشه باید که قسری از پیش خاطر ما بود تا آنرا موش کنیم
 و همین شرط در سخنان رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس گفته
 است و باید که این شافعه نکلم که مانند دفتر یا و کس بها افاده
 سه و بجزان و خود بی نصیب مانیم یا مانند سنگ فلان شام
 که آن نیز کند و خود نتواند برید بلکه باید آه چون آفتاب افتاد
 نمانیم از ذات خویش بر ماه تا او را بجویم مشابهت و بهم اگر چه
 نور از نور آفتاب فاصله بود و حال ما در افاده مضائق همین
 مان بود تا اینجا سخن کند فی است و این متواتر سخن دیگران مبالغه
 و دیکه است درین باب و الله اعلم بالصواب
 و گمان بر آنند که در اهل متعدد نبود و چنان
 در علم طبع آید این از الله مرض بینه کنند در طبع نفس از الله عز

و در این
 و در این

هم باطنی و کن رذائل باید کرد و پیش ازین اجناس فضایل مفصل
 کرده ایم و اجناس رذائل که بسر له اخلاف آن اوساط است
 برشمرده و چون فضایل چهار است و رذائل هشت و یکت را
 یک ضد پیش نبود چه چند آن دو موجود داشته در عایت بعد
 از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را اخص و اخص را اخص
 الا بمحاذ اما هر دو در ذیل یکی که از یک باب باشند و یکی بر خاب
 اوطاف بود و دیگر در غایت تفریط ایشان چند یک در میان
 و باید دانست که قانون صناعی در معاینه امراض نفس است
 که اول اجناس امراض بدان پس اسباب و علل آن باشد
 پس معالجات آن مشغول شود و امراض اخلاف از خواص است
 از اعتدال معالجات آن رذائل با اعتدال حیل صناعی است
 قوی اسبابی محصور است در سه نوع چنانکه یکی قوه قهر و دیگر
 قوه دفع و دیگر قوه جذب و اخلافات هر یکی از دو گونه صوره
 بند و باز منقلب که در کینه قوه باشد از خلقی که در کیفیت قوه باشد یا از خلقی
 که کینه قوه باشد و خلق کینه یا از مجاورت اعتدال بود در جانب ریا
 یا از مجاورت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوه
 از سه چنین تواند بود یا بحسب اوطاف یا بحسب تفریط یا بحسب رذائل

کینه قوه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين واهله الطيبين
الطاهرين

اما افراط ورفوة تبرز چون قش وگزنی و و ما بود در آنچه تعلق
بعلی دارد مانند کسی که در نظر حکم بر محذورات لغوة او نام و خواص
هم چنانکه بر محسوسات که در آنچه تعلق نظر دارد و اما تقریظ درو
چون بابت و جاد و رعایت و ضرر مطر از مقدار واجب باشد
اندر احکام محسوسات بر محذورات در نظرات و اما دایره لغوة
چون شوق بعلومی که شمر کمال حبه میبود شلا علم حد و خلاص
و شش که آرایهای اقیانیت سه چهارم اند و چون علم گمانه و مال
از طریق دستخیزد و یک سبب است یکی به عرض و اراد و حصول سزاوه
مسبب بود و اما افراط و رفوة در نوع چون شدة بظ و رفوة استقام
و اما رفوة نه به منع نوشته و شدة موزون سیاح و اما تقریظ درو
به سبب بی حیثی و مجور طبع و به دلی و شدة موزون با خلاق زمان
و که دکان و اما دایره لغوة چون شوق ماسفحات غایده
مانند حسنه که فغان به مهادت و سائیم یا پر نوع انسان و یکی بسبب که
موجب لطیف بود و اکثر طبایع اما افراط در رفوة جذب مانند شکم بچا
در پس نمودن باطل و شرب و عشق و شیفگی کبابی که محل شوق
نهایت و اما تقریظ درو مانند قنور و سبب اقوات صروری و حفظ
نسل و خود سهوه و اما دایره لغوة چون اشتیاق بکل خود و

تجربین و ده
مبیت بسیم

ن

و مستعد به و کثرت یا استعمال شهوة بروجهی که از قانون
 واجب خارج باشد این است اجناس اراضی لبطه که در قوی
 نفس حاکم شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن درجهها
 بسیار بود که مرجع همه این اجناس بود و ازین اراضی و غیر
 چند باشد که آنرا اراضی تشنگی خوانند چه احوال اکثر اراضی در
 آن باشد و گویا مانند حیرت و جل بود و در قوی نظری و غضب و مد
 و لی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بغا و در قوتهای دیگر
 و نکات این اراضی و نفس عظیم باشد و حاصل آن محم و
 لیسیم نفع نفی که است و بعد ازین شرح هر یکی بجایگاه خویش باید
 انشاء الله تعالی و اما اسباب این اخلاقیات دو گونه بود یکی
 نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که حزن غمنا میسر از
 نفس انسانی را در تربیت جسمانی مربوط آفریده است و مغایرت
 یکی از دیگر نسبت به خود و از این منوط گردانیده تا تا سر هر یک از
 طریق طبیعی موجب تغییر دیگری میشود مثلاً تا نفس از غم
 غضب یا استیلا و عشق یا تا از اندوه و موجب غیر صورت بدن
 شود یا انواع تغییرات مانند منظر آب و آتش و زردی و زاری
 و تا از این اراضی و استیلا و خامه چون ^{لرزه} معنوی شریف باشد

این کتاب در بیان اخلاقیات و تربیت نفسانی و جسمانی است و در بیان اسباب و اثرات این اخلاقیات و در بیان طریقه تربیت و اصلاح این اخلاقیات است

و اما در دل و دماغ موجب تغییر حال نفس باشد چون تشنگی
 و فساد و تخنیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالجات
 نماید که اول تعریف حال سبب کند تا اگر تغییر نیافته بوده
 اند آزا با مضاف معالجات که کثرت طبعی بران مشتعل بود و او را
 در وقت تسکینش بوده باشد آزا با مضاف معالجات که کثرت
 بنده خاطر بران مشتعل بود و آزا از آن مشتعل شود که چون سبب
 رفع شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در
 سبب استعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سبب کثرت یا قطع
 و در امراض نفسانی هم برین سیاقه اعتبار باید کرد و برین
 طریق که اول قهج رذیلتی که دفع از آن است مطلوب بود و چون
 در سبب رذیلت در آن مجال مداخله باشد معلوم کند و بر فساد و
 اختلالی که بر طریق آن منظره و سبب بود چه در امور دینی و چه
 در امور دنیاوی واقف شوند و آنرا در تخنیل مستحکم کنند پس
 بپارادون عقلی ازین کثرت نمایند اگر مقصود حاصل شود و تخیر و الا
 در فضیلتی که با آنرا آن رذیلة بود و یوست مشغول باشند
 و در تکرار اضمحالی که تعلقی بدین قوه دارد و به افضل طریق اعمل
 میباشد که و این معالجات جمله باز و علاج غذائی بودن و دیکر بقیه

به تمام اول و تشنگی نفسانی

و اگر مدین نوع معالجه معنی نهائی نشود نسیج و طایفه و تغییر و تدبیر
نفس بر آن فعل چه طریق فکر و چه طریق قول و چه عمل استعمل
کنند اگر گمراهی نبینند در مطلوب و مقصود و تعبد یکی از دو قوه
حیه الهی یعنی غفیبی و شهوی باشد مگر باستعمال قوه دیگر آن را تعدیل
و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود و صاحبش مغلوب گردد
و از اصل غلظه خدایم چنانکه فائده قوه شهوی بقیه نفس
نوع است فائده قوه شهوی کسر سؤره شهوة است تا چون
و دشواری متکافی شوند قوه طبیعی را محال میسر بود و این صفت علاج
بشایسته معالجه در این بود و بزرگ آفتاء و اگر مدین هر یک هم در حق
زائل نشود و در سوسن استحکام روایه معانی و دیگر کتاب اسباب
روزیستی که صندیکان روایه آورد در قهر و قمع آن استعانه باید چه
و شرط تعبد یکی که بهد اطلت یعنی چون این روایه روی در اعطای
پند ویر نهی و شرط که مقام فضیله بود نزدیک رسد ترک آن
و کتاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بفرمان
دیگر او کنند و این صفت علاج بمنزله معالجه سنی بود که تا مجیب نه
بقیود بدان متشکک نکند و در تشکک احتیاط تمام واجب شناس
تا از خوف مزاحم باطلت و دیگر و در این نوع علاج هم کافی نباشد

بسی

و هر وقت نفس معاودة عاوده راجع سادرة کنند او را نفقته و
 تندیب و تکلیف افعال صفت و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نیت
 و عمودی که قیام بر آن مشکل بود تا تقدیم ایفاء مراسم
 آن نماید تا ریب ناپدید گردد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ
 کردن اطراف بود و طپ و آجر انداختن و انگشت نیست معالجات
 همی در ازالۀ امراض نفسانی و استعمال در هر مرضی که کسی که از او
 کتاب ما اینی معلوم کرد بر نفسانی و رد ابل و قفوف بابت سفید
 نبود و ما ریاضی بیان را تفصیل علاج چند از امراض مشکند که تباہ
 بر من امراض نفس است اشارتی کنیم تا قیاس ازالۀ آنکه امراض و
 عمار معالجات آسان شود و الله اعلم الخ و المعین و اما امراض
 قوه نظری هر چند در این سیاه است به حسب سیاه و جسم مرکب
 ولیکن تباہ ترین آن انواع سه نوع است یکی میرۀ دوم جهل بسیط
 بیوم جهل مرکب و نوع اول از قسمل فراط و نوع دوم از جنس
 تغریب و نوع سیم از جنس رداة اما میرت از نوع
 اول که فیض و در سائل مشکند و غیر نفس از تحسین و ابطال باطل و
 ازالۀ این رفیقه که مهلک ترین ردان باشد است که اول تذکر این
 قضیه از قضایای اولی که جمع و رفع و انقیاد و اثبات در یک حال محال
 است

این کتاب در بیان
 معالجات امراض
 نفسانی است

آنکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که در آن متوجه باشد حکم ختم کند بقضا
 و بکثرت از دو طرف چهار من بعد از آن تنصیف قوانین منطقی و نصف معدوم
 و قسیمی از صورت قیاس باستقصا، ملغ و احتیاط تمام در هر
 طرف استعمال کند تا بر شوضیع خطا، و منق و غلط و قوت مایه و منق
 کلی از علم منطقی و خاصه از کتاب قیاسات سوفسطائی که بر مود...

مخالقات مشکلی است علاج بین مرض است ... آن بود که

پنجم از فضیله علم عاری بود و با اعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است
 قوت نه گواهی منحل در سید اندام نبود چه شرط تعلیم عارضی باشد و
 فطره نوع انسان مود برین حالت باشد اما مقام مود در منحل و حرکت

آنست که این عمل حاصل شده
 از جهت اینست که در اندام پیدا
 که میوه انداخته

نما که من و در طریق تعلیم مردم باشد و اگر عدوان را منی و عاری
 بجا و نین و ذبحی موسوم که دو و تدبیر علاج آن بود که از جهت آن

حالی مردم و دیگر

نظر کند تا واقف شود که فضیله انسان بر دیگر جانوران منطقی است
 و حال که عادم این فضیله بود از هذا و دیگر حیوانات بودند از من

این نوع و مصداق این سخن آنکه هر چه در مجلسی که از جهت بحث
 در علوم عقد کرده باشند حاضر شود و شهادت نوع یعنی نظری بکلی باب
 کند و و بگویند و دیگر که از سخن گفتن عاجز باشد تشبیه نماید و چون در
 حال فکر کند انوما تشبیه افتد بر آنکه آیت سخننا که در فضیلت این جماعه

در مجلس

نوع دلتی کہ اور خود مسقط و یا بد
مشابہ خود بد دیگر حیوانات پیش
دیکھ در اعتبار خواہی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

رویه تباہ ترین ازین

عالم است مشغول علاج رویت نبود چنانکه اطباء آیدان از معالجه
بعضی امراض بد و جمل مریضه عاجز میباشند و اطباء نفوس از علاج
این مرض نیز عاجز باشند چه مایه جو و آن صوره که متنبه نشود
و نامتنبه نشود طلب کند و این گمان علم بود که جمل از اهل علم بود
ما بر و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تا این
صاحب این جمل بود بر اقتناء علوم ریاضیه چون هندسه و حساب
و ارتباط به بر این آن که اگر این ارشاد قبول کند و در تحقیق
نماید از لذت یقین و کمال حقیقه و بر نفس و یقین خبردار شود
و هر آینه در ذات او انتفاشی پیدا کرد پس چون مابعدیات را می بیند
افتد و لذت یقین از آن منتفی باید شد تا راجع به یقین شود پس
اگر شرط انصاف رعایت کند باز که روزگاری بر عقل مقیده و
باید و کماله تبه جابل آید که جمل اوسبیط بود پس بعد از علم قیام
نماید و چون این امراض تعلق بقوه نظری دارد و حکم نظری مشتمل
است بلذات امراض از آن قوه درین صناعه برین مقدار اختصار
کنیم و در معالجه امراض دیگر قوی که برین صناعه مخصوص است شری
کار داریم و لذا امراضی که دفع فکر چه نامحدود باشد و لیکن تباہ
ترین است آن امراضی که درین است یکی غصب دوم جبر و سیم

نکات و دوام

و اول از افراط تو که کند دوم از تقاطع و سوم بجزداده نیت مناسبتی

دارد و تفصیل ملاحظات اجتناب و غضب حرکتی بود

عقل اگر بعد از آن شهوة استقام بود و این حرکت چون بیشتر

باشد آتش خشم او و صفت شود و خون دل در غلیان آید و دماغ

بهتر باشد از عقال روحانی نظام منتهی شود تا عقل محجوب گردد

و عقل ضعیف و چنانکه حکما گفته اند صلیب السال باطن کوهی

است و حمله بویق آتش و محضو بهیب و دحان که از آن غار خروار

و نامک و شعله و غلبه استعمال بینی معلوم است و درین حال

عقل این تغییر و انفعال یافته در غایب بعد از او چه هر چه در

انفعال دارد استعمال شود اگر موعظه منتهی کند خشم بیشتر شود

و اگر در لشکر میاید مایه اهب و شعله زیاده گردد و در این

حسب اعتدال و درجه این حال مختلف باشد چه ترکیبی باشد

مناسب ترکیب و ملن که در استعمال آنرا از آتشینی مشتبه باشد و

همچنین مناسب ترکیب خوب خشک و خوب تر تا ترکیب رسد که

استعمال آن در غایب بعد از او و این ترتیب با اعتبار حال غضب

بود در معضون مبدأ حرکت اما انگاه که سبب متواتر شود و اصل

مراتب مساوی نباشد چنانکه از آتش که از اشکال ضعیف

خشم

خشم از دل و سبب زیادتی

کمتر است که از کمتر شداری شده طالع باشد

نکته

در این کتاب

در مجرای مایه شود بیشه های عظیم و درختان بهم در شده به
 خشک و به تر سوخته گردد و قنابل باید کرد در حال بیخ عظیم و
 هماغه که چگونه از اشکاک و بخت رطب و یابس بر یکدگر استفا
 بروق و قذوق موافق که بر کوههای سخت و سنگهای خالص
 کند باید حادث میشود و همین اعتبار در حال شیخ غضب است
 او اگر چه سبب کثیر بود رعایت کرد و مفرط حکیم گوید من بسا
 آفتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آید بلیه افکند که
 بر کوههای عظیم مشتعل بود و بر سنگهای سخت زنده آید و اترم
 از آنکه سلامت غضبان عجب به طاعتان را در تخلص آن کشتی مجا
 در متعال پیش لطافت باشد و هیچ مید در شکن شعله غازی که
 زبان میزند نافع نیاید و چنانکه غلط و تصرع و فزع بیشتر نکار
 دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر دافکند سوزش بیشتر نماید و
 اسباب غضب ده است اوله غلب دوم افتخار و سیوم و جهام
 کالج و خیم مزاج و ششم کبر و مغنم و قدر و هم و هم طلب نفاتی که
 از غرّه موجب منافست و محاسده شود و شوق بابتقام عاید این
 اسباب بود بر سبب اشتغال و موافق غضب که اعراض این جن
 بود هفت صفت بود اوله آینه و دوم توقع مجازاة عاجل و آمل

در مجرای مایه
 در مجرای مایه

استهضم

در مجرای مایه
 در مجرای مایه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و سیم صفت دوستان و چهارم استند اول و پنجم شهادت
اعدایست و ششم تغییر مزاج و هفتم تالم ابدان هم حال چه غضب خون میانه
بود امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است آنچه نوع من آنچه
لأن صاحب بدم جان لم یدم فیه شیء من کراهیه و که باجتماع
و اینه دل او کند و از این به این طعم به سوئی باشد بکلف و
گند و علاج این اسباب علاج غضب بود و ارتفاع سبب موجب
ارتفاع سبب بود و قطع مواد مقتضی از اذه مرض و اگر بعد از علاج
اسباب بناد جبری ازین مرض حادث شود تدبیر عقل دفع آن
سهل بود و معالجات اسباب اینست که محب آن طغنی کاذب و نفس
چون خولش استحقاق منزه لایزال که سبب آن نمود و چون
بر سیوب و نقصانات خولش و خوف باید و دانند که فعیله میا
خلق منزه است از عجب این شود چه کسی که کمال خود با دیگران باید
منسوب نبود اما افتخار مقامات بود بخلاف خارجی که در عرض افت
و اضافت زوال بود و بقاء و ثبات آن و شوقی نتواند بود و اگر
میرسانند از غضب آن اینست که اگر به سبب کند و معا
ترین این نوع انگاه بود که شخصی از بدن او افضل موسوم بوده
باشد پس چون تقدیر کنند که آن بد را بخل او حاضر آید و که دیگر این

۴۹

خفت که توبه می کند و سبیل استبداد راست نه راست
 نفس خویش چه فتنه است که بدین مغایره توانی کرد و جواب
 کن ما جز آنکه چنانکه گفته اند ان افئدت با ما منصوا سلفا
 فانما صدقت و کذب مني ما ولدوا و عمر صلی الله علیه و سلم فرمود
 است لا انا تو اني انا بكم و الله اني باعناكم حکایت کند که من از
 رؤساء یونان برخام حکیمی افتخار نمودم و غلامی گفتم که موجب مغایره
 و بیاریه بودی و بر من این جامه های نیکه است که خود پیش را بدان آید به من
 و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب فضل ایشان بوده اند
 تو چون ازین فضائل بپیکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ
 بخیش استردا کند بلکه خود فضیله بپیکدام او بخواه انکار کرده است
 تا به طاعت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند حکیمی نزدیک صاحب
 شوقی بود که برینت و تجمل و کثرت مال و عده مسافه نمودی در آثار
 محاوره خواهی که آب دهان بپزند از برکت و چوب بگریه منی
 خفت که آن شاید براقی که در دهان صبح کرده بود بر روی صاحب خانه
 بکند و ازین عتاب و طاعت نمودند حکیم گفت نه آداب چنان بوده
 است که من با حق و انجی مواضع بکنند من چند آنکه از چوب و در است
 و آنکه که هم چوب مواضع غیبی و در واقع اندوی این شخص که بچیل حکیم است

بغ
 شنیدم
 این است که در پشت ما
 و رایت در آید و در
 و اگر موجب فضل بود
 تو است صاحب من

در این کتاب از حکیم در بیان

قدیم زانکه موجب انزاله الفه وحدوث تباین و تباين
 مخصوص باشد و قوام عالم قائم و محبت است چنانکه بعد ازین
 شرح داده آید پس مراد طایع از فساد و کما بود که موجب رفع نظام عالم
 باشد و این تباه ترين اوصاف و احوال است اگر تقدیر الله
 گفته محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یخرج ولا یزل
 و امیر المومنین علی رضی الله عنه مزاج بود تا بعدی که مردمان او را
 عیب کردند و گفتند ی نواله و یخیز و سلمان فارسی رضی الله عنه
 او را گفت در مزاجی که با او بگذشت هذا یخرج الی الزاویه اما و خوف چه
 اعتدال بنایه و شعله بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون
 شروع نمایند بجایزه حد تعدی کنند تا ریب داشته شود و غلبه کلیت
 ظاهر کنند و حد را سحر گردانند پس مزاج بر کسی انصاف نگاه ندارند
 داشت مخفوف و محدود چه گفته اند رب چه خیره اللقب حدیثی بود بانه
 کارزار و ... بیخوب نزدیک است و ذوق آن بود که متعجبان نفس
 خود در دغ میگوید بجهان که بدو دارد و میگوید که در دغ میگوید
 اگر چه در آن محال حال بود و طایع این نزدیک بود و علاج متعجب
 و آن از افعال اهل بخت و سحرکی باشد و کسی بدان اقدام کند که باطل
 مثل آن سیلابه نماید و مذلت و صغارت از تکاب و ذلت دیگر که مشهور
 باشد پیش

این نیز برسی مزاج
 ابن زهره تفرقه تدریس

در دهانه
 به دست کشیده

کتب اصحاب ترویج و ترفیع بود و وسیله معیشت خویش ساز
 و کسی که بختی و فضل موسوم بود نفس و غرض خویش را کرامی تر
 ازان دارد که در موضع یک سفاهت سفین آورد و اگر چه در مقابل
 آنچه در خزائن پادشاهان بود و بدیدند را خود بسا
 بود چه استعمال آن هم همان و هم در جاه و هم در مودت و هم
 حرم اتفاق افتد و بوی روحه از حوضه عدل نوز یک کسی که او را
 مایه انسانیت بود و می نداشت و از اینجا است که هیچ سبیلان بخت و نشو
 و این خلق در زمان بیشتر بود و از آنکه در دیگر اوقات امور و دق
 که صدق است و رزوم و نقش بیشتر بود و در ذالقه قدر بیشتر از
 که محتاج شرمی بود و آن عطف تحمل علم بود و در این راه
 انتقام هم قبح او بقیع علم و الظلام که گفته آمد است معلوم شد است
 و حاصل باید که انتقام اقدام نماید تا داند که بفر می ندهد که باید
 نخواهد شد و آن بعد از مشاوری و تدبیر رای بود و حصول این
 رای بعد از حصول قضیه می تواند بود که موجب
 مشاوری و مشاوری بود مشاوری به باطن عظیم انسانی که بسبب و داره
 موسوم باشند تا با و سلطه الناس امید رسد چه هر پادشاه که در خوارگاه
 غنی و بیس با جوهری شریعت داشته باشد در موضع خیر و خیر

وجودش موجب تضاعف جرع و حشو بهنگام شد تا بهم بود که
 عیان تاملک از قبضه تصرف او بیرون آید این مال ملوک است
 اما او ملوک مردمان اگر بر بعضی کیم یا دژی بنیم یا جهری سب
 یا جاهل غاخر یا کوی غاره یا ملوک صاحب حال غریبند یا به
 مستغنیان و مستندان بطع و طلب و نیزند اگر طریق ساقم سکوک
 دارند بنم و جرع مبتلا کردند و اگر محافظه و دافعه مشغول شوند
 تعویضی را در وسط مال و استیصال افکنند اما اگر باقول در
 اقتدار اشغال آن در غایب صاحب نباشند از چنین اشیاء قایم
 و این شوند باز آنکه از لکه آنجا لغیس چون لعل و یا قوت بر وجه
 میل و کینه دزدی مشرق باشد و به جوی آن انتفاع و دست عایدی
 بحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در تمام مزوره باشد
 و واجب در بعضی مجاداة و بسیار بوده است که با دشمن بزرگ
 را در اوقات انتفاع مواد غنائم و انتفاعی موطوعه و خشن و او
 مدبر المثال احتیاج افتاده است چون آنرا در مرض مسأله و سزا
 افکنده است و بدست دلازان و نگاربانان و بانه و کسب نیانند
 آنکه بهای آن یا بهر یک بهای نیست نظر برود و اگر کسی بجز آن
 قسماً یا در بهر بهای باشد و آن حال آنکه در این مستتر شده و بهر

کسر در کسر
 کسر در کسر

کسر در کسر
 کسر در کسر

و حاصل جز و قوت موام بر مجزو حاد آنکس نبود و اصحاب تجارت
 که چنین مصیبتی رغبت مابند و در حال امن و فراغت از کساد و
 زبان این نباشند چه طالب و مخاطب در امتثال آن ملوک مؤثر
 بسیار مال فایز مال باشند و وجه این صفت بنا بر اتفاق افتد
 و در حال امنی و تشویش خود میان ایشان ازین در خط بود
 این است بحسب غضب و طلاق آن و هر که شرط عدالت رعایت کند
 و آن خلق را ملکه کرد و اندک طلاق غضب بر او آسان شود چه غضب جزا
 و خروج از اعتدال و طلاق و شاید که از او در آن حیل
 صفت کند مانند آنکه جامعی همان بر ندگشته غضب از او رها
 بود و آنرا تحیل کاذب بر شجاعت نمند و چگونه اغیبه کند از آن
 کرد صفتی را که مصدر افعال مسیح کرد و چون جوهر بر نفس خود و کارها
 و متسلان و عیب و خدوم و حرم و صاحب آن خلق این جهات را
 پوسته بسط عذاب مغرب دارد نه و شرف ایشان افتاد کند و
 نه بر مجز ایشان رفته آید شش و نه بر استقامت ایشان قبول کند
 بن بکنه سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق کرد
 و چند آنکه ایشان بکناه ناکره اعتراض میکنند و در خشم و غضب
 میگوشتند تا باشد که اطفا ناکره خشم و شکن سوره شتر او کنند

این صفت
 در غضب
 و طلاق
 و خشم
 و عیب
 و حرم
 و صاحب
 آن خلق
 این جهات
 را

و نه هوشمند نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایداد ایشان بجا
 زیاده میکند و اگر روانی در جو به غنیمت بفرماید مقارن شود آرد
 مرتبه بگذرد و ما بهایم زبان بسته و جمادات چون الهی و انجلی
 همین ساحل در پیش گیرد و بقصد ضرب خروک و توکل پوز و لرز
 و کسر لالت و آذونات تشفی طلبد و بسیار باشد که سانی که بفرط
 تهوری منسوب باشند ازین عایفه بالبر عیاران و باده حوت
 بیرون جوای ایشان آید شلط کنند و اگر قدامت کم خطا طام
 اراقه ایشان آید با قفای رجب اسمعیل ایشان است داشتند
 و بخانیده زبان بدشنام و تیرا ارجام طوطی گردانند و از قندار
 ملوک از شخصی باز گفته اند که چون سبب این اواز سفر دریا و در
 تر رسیدی سبب آشفتنی دریا چشم کفنی و در بار افتیا
 آنها و انباشتن بگوها تنگید کردی و است و ابو علی بویکی
 از سفینای مدو کار را سبب آنکه چون شب در میان کفنی
 رنجور شدی بیدار چشم کفنی و بشتم و سبب آنکه زبان دراز کردی
 و در اشعار جو کفنی و بگوهای او ماه را مشهور است می باشد
 انشال این افعال این طبع معکک بود و صاحب این مستحق سحر
 با خنده مستحق لغت و جویته و مستوجب مذمت و فتنه مشرق

ان در زنده و در گشتن
 در کردن زرعیات

بخشی برانی

این شعر را در
 کتابی که در
 دستم است
 دیده ام

نفس و عزت و اگر تا مل افتد این نوع در زمان و کوه دکان و پیران
 و جاران بیشتر از این باشد که در مردان و حیوانات و اشیاء و پرندگان
 شتره نیز که خدا دوست طاری شود و صاحب شتره چون از
 مشتهی منوع گردد و خشم گیرد و ترک آن که قهر نیست آنرا بوسه می بخشد
 چون زبانه و نه سگاران و غیر ایشان قهوه نماید و کیل را اگر مالی
 ضایع شود با دوستان و مخالفان همین معامله کند و را بمل بقیه بدهد
 برد و شتره این سه تنها بزرگندان اند تا و عدم نفسی و انداختن
 معطر و طعمه مویع غایبند و صاحبش از لذت و حیطة و حقه دست برد
 محروم باشد تا همیشه عیش او منقص و عمر او کدر شود و کسم شقاوت
 او بدست شود و صاحب شقاوت در بدست حیوان حکیم نه این باشد
 که با علم از اسباب آن امر ارض نماید و حال - مداخله نماید
 از معنی و اخضا به با مواخذه و انتقام سزا و عقل با دارد و در شرط
 عدالت که ششوی اعتدال برد و مرغی شمرده و از سگ در حکایت گفته می
 بر تیرش او به تریب و نقص اقدام نموده بود و حیوان از مواض او گفت
 اگر سب را عقوبت او مشال دهد از این فعل باز ایستد و موجب استیفاء
 دیگران شود و اسکنه گفت این معنی از رأی دور است چه اگر عقوبت
 عقوبت دیگران زیاده کند و با بهتر ارض و افشاء معائب من مشغول شود

معصوب از زبانه هم

بعضی حکایت می

اور آنکه چون در این دوا بازی داده باشم و مرد ما را روج فخر او را نشان
 کرده و در میان منبتی که بر دهن او کرده و فساد بسیار نگه
 آسیر کرده و پیش او نماند اسکندر بعفو او اشاره نمود یکی
 از مذکور از غنای گفت اگر من تو بودم و او را نکشتم بکند گفت
 پس من چو تو نبستم او را اینکستم اینست معظم اسباب غضب که
 بند کتر من امراض نفس است و مسدود مایعات آن و چون قسم مواد
 این مرض کرده باشد امراض و لواحق او سهل باشد چه در
 در اینها رضایت علم و استعمال مکافاة الغافل کتب استعوب
 در این مجال نظری شان و قدری کامی بدید آید و چه اعلم
 چون علم بعد مستند علم است نصیحت دیگر و ما کفیم که غضب صفت
 بدولی است به غضب حرکت نفس بود که به شهوة انتقام پس به
 جین سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوة
 انتقام و لواحق و امراض این مرض چند چیز بود اول به انتقام
 دوم به عیش سیوم طبع فساد اختفاء و غیر ایشان از اهل و
 اولاد و اصحاب معاملات بهار مهلت ثبات و کار را پیجم سئل
 و محبت و اینه که مقتضی رد اهل بسیار باشد ششم تکلیف یافتن غایب
 و علم ششم به این جهت که در نفس و اهل و مال باشند ششم آماج

قبايح و نواحش از شتم و ذل و ننگ داشتن از نچه موجب ننگ
 بود و همهم تعطیل افکار و در مهملات و علاج این مرض و اعراض
 آن برفع سبب بود چنانکه در غصه لغتم و آن چنان بود که نفس
 را غصه و پذیر نقصان و تکرار امانه و اعلی غلبه و صبح مردم
 در غصه خالی بود و بدن چون ناقص و ضعیف مات تیراب شود
 مانند آتش قوه له و مستوقد و سلب شود از بعضی حکما و از اولاد
 اند که در محاور و مروب شدی و نفس در می طرات عظیم اندک
 و وقت اضطراب در ارکشی شدت کثرت و صبر کتساب
 کنند و از رذیله کسل و لغو حق آن بخت عاید و تحریک قوه غصه
 که شیعه قبیل آن قوه است مقدر رساند و از آن و خصوصاً
 کسی از غوائل و امین بود و این کتاب ^{در} غلبه نفس
 طرف بهر سبب که کند و چون احساس کرد که در غلبه نفس له زبان
 نذر یک رسید باید که تمام نکند در طرف در غلبه و آن
 ثبات غلبه
 حذوف از توقع مکر و هراس انتظار محذوری
 بودند که نفس بر دفع آن قادر شود و توقع و انتظار نسبت
 با حادثی تواند بود که در زمان سه قبل باشد و این
 حاجتی که از امور نظام بود و باز امور سهیل و بربر و تقدیر با خود

در این ممکن و ممکنات است سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل
خود و در هر دو یکی که نام ازین اقسام مقتضی عقل نیست اینست
که حاصل بجزئی ازین اسباب غایب شود یا بشی است که آنچه
همزوری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت
خارج است و داند که در استعمار آن جز تمعید ملا و جذب محنت
فائده نبود و آن قدر غم که پیش از قتل و کشتن آن مکر و خواجها بایست
اگر خوف و جمع و اضطراب و جمع منقص گردد و از تدبیر مصالح
دنیاوی و تحصیل سعادت اندی محروم ماند و خسران دنیا را
با نکل آخرت جمع کند و بدخت و وجهانی شود آقاؤنا الله من
شع نعمته و چون خویش را استی و تسکین کند و دل بر بودنی
هم داده هم در عاجل سلانه ایست باشد هم در آمل تدبیر تواند کرد
و آنچه ممکن بود اگر حسب آن نه از فعل آن غمزد بود که خوف محروم
است باید که با خود داند بشکست که حقیقت ممکن است که هم
وجودش جایز بود و هم عدم پس در جزم کردن وقوع آن محذور
و استعمار خوف جز بحیل قائم فائده آورد و همان لازم آید که از
شکر گفته که اگر حقیقت بطین میل و اهل قوی ترک نکرد آفت
تجدیدی الوقوع نبود خوش دارد مهابت دینی و دنیاوی و جهنمی

در آنچه گفته شد کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری است
 که با بخلال بدن منعدم و فانی نگردد و اما اگر خوف او از مرکب
 آن بود که معاد نفس نداند که تا کی است پس خوف او از جمل خویشا
 باشد نه از مرکب و حد را ازین جماعت که علماء و فقهاء و حکماء را رقیب
 و طلب مایع شده است و ترک لذات جسمانی و راحت بدن
 گرفته و مجبور الی رنج اختیار کرده تا از رنج این حمل و محنت این وقت
 سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج ~~حقیقی~~ بدین
 بدان و آمانی یابند و رنج حقیقی جمل است پس راحت حقیقی سالم بود
 و اهل عالم را رنج و راحت از علم حاصل آید که دنیا را چنانچه در چشم
 ایشان مقصور و بی وقع نماید و چون بقاء اندی و دود آمد سرحدی
 در آن راحت یافتند که بعلم کس کرده اند و سرعت زوال و انتقال
 مآفته و قلت بقاء و کثرت غموم و انواع متعارف امور دنیاوی یافتند
 ایند پس بر قدر مزدوری قناعت نمودند و از فضل عیش بقایتی نرسیدند
 و دردی آن بقایتی دیگر نبود و مرکب حقیقه این درص بودند آنچه از آن
 حذر میکنند و حکماء گفته اند که مرکب و جمیع است یکی ارادی و دیگری
 طبیعی همچنین موت ارادی امانت شلوهات خواسته اند و بکمیوة
 ارادی میوه آمانی دینهای مشروط با بخل و شرب و بموت طبیعی

اندیشه چه قدر
 ص ۱۰

پس بسم

